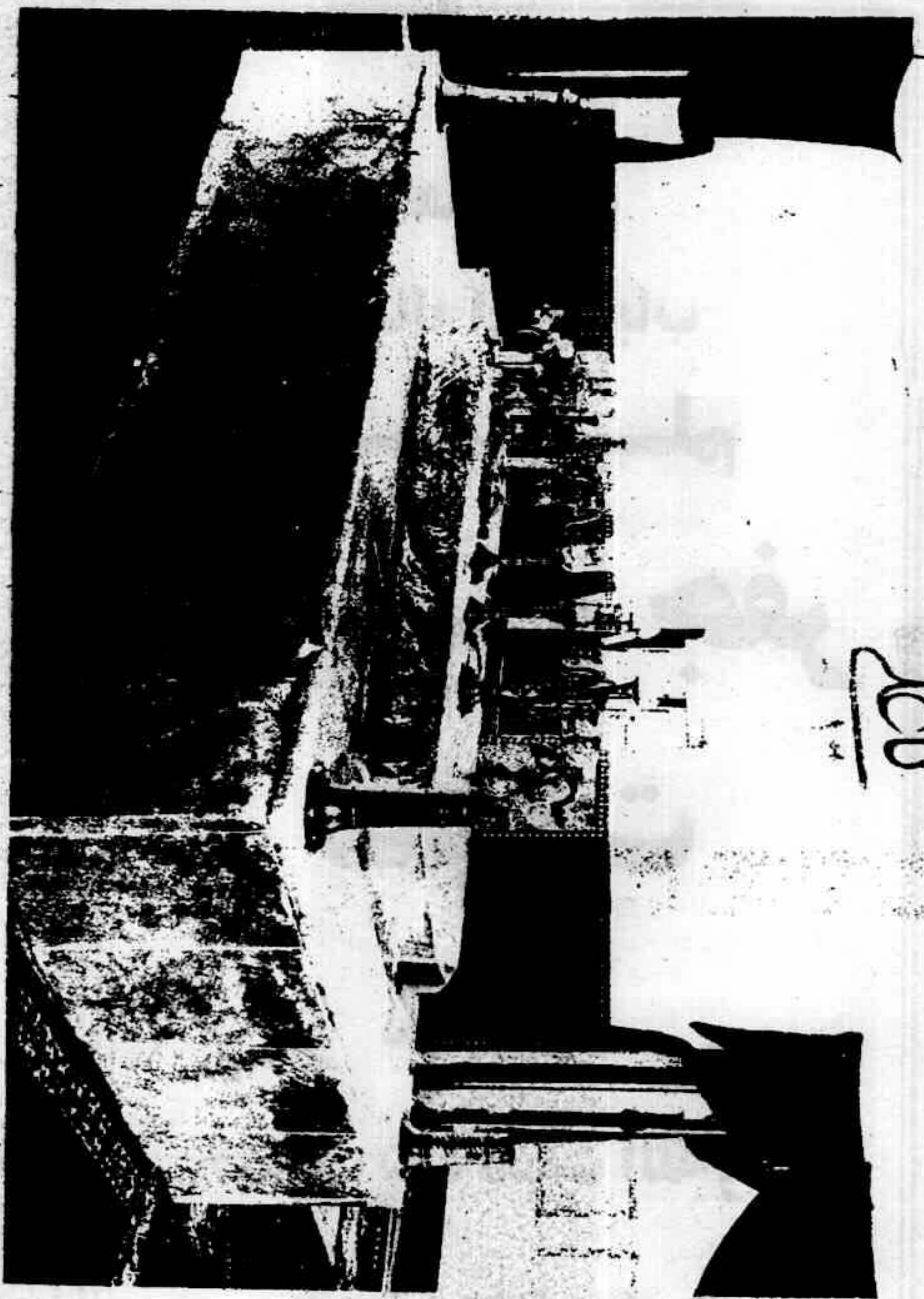


هذا كتاب
رساله ای در باب
علم
حروف و جفر
معرفت

تحریر و تصنیف

حضرت شاه نعمت الله ولی

«رحمت الله علیه»



عکس

عکس

عکسی از حرم شاه نعمت الله ولی

رساله بسم الله الرحمن الرحيم حروف

محمد جوادی که از خزانه جود موجودات علویه و سفلیه در عالم غیب شهادت نور وجود انعام عام فرمود و جمال آن لیس چهل یک احوال در مایه یقینات کلیه و تقیدات جزیه اعیان و اکوان بصر کنت بصره الذریعیه نمود و از نقطه احدیه ذریه و نقطه صفایه الهیه و نقطه اخیره انجالیه الف حقیقه انبیه در اول کتبخانه عالم کتابه فرمود و ذات مقدسه بابا سمار حسنی و اسماء اعیان ثابته و اعیان یارواح و ارواح با شباح نمود و بمفتاح و عنبره مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو در شرار از برای خود بر اهل لیس در کشودن من جعل لیس کل شر بابا اذ فتح ذلک الباب و جوده عنبره بیت هر در که بروی پاکش به محسن در میانماناید و موجود که ظلمت عدم را بنور نور و وجه نور کرد و آدم را بصورت آن لیس خلق آدم علی صورته مصور گردانید و صلوات صلوات زاکیات لایقی سید عالم و مظهر مظهر اسم اعظم که جامع مجلای خسته و عایز مراتب سده بود و متخلق با خلق الهیه بغیر مصنف بصنفا و متحقق بذات مقدسه صلی الله علیه و آله قال امیر المومنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام العلم نقطه کثره ایا تهیون باعی یک نقطه بذات خود و هویدا گردیده زان نقطه بدیم دو نقطه پیدا گردیده زین سر یکی الف هویدا گردیده نیز طریقه که در دو کون یکجا گردیده و الف مکتوبه مرکبه است از ثلثه متواصله و الف معنویه از اذ ثلثه اول نقطه ذریه حقیقه دوم نقطه صفایه نسبه سوم نقطه انجالیه اعتباریه شعر نقطه در الف هویداشده الفی در حروف پیدا شده و نقطه جمع شد الف گفته حرف اول چنین هویدا شد حرف الف در چهل لام ۳ چون صنوش اعتبار نکند ۳ سیم بم ۲ صفر عمر مجموع ۸ باشد بیت الف و لام و سیم اگر خواند ۸ هشت جنت تراست گردانده بلکه الف تراست بذات احدیه و لام سیم تراست بانه سیم اسماء الهیه یا بکوالف ملفوظه حرفت اول اثانی سه ثالث چهارم دوده نیز سه حرف یادش داری و لام سیم اول ۳ ثانی ۳ ثالث ۳ عم اشت باشد زیاد خود مگذره و سیم ملفوظه ۳ اول ۴ دوم ۴ آخر ۴ بی صفر شعر جمله بیت و نه است اگر دانده الف و لام و سیم چون خوانی شعر در کتابت سه حرف میدانیم در تلفظ سه درس بخوانیم بیت و نه حرف ازین سه حرف بخوانی جمع و تفصیل این کلام بدان حرف نزدینعت لیس بفرموده الف اسم است راست بذات احدیه الهیه

ولام اول لام معرفت و لیس لام از وجر که با الف دارد تعریف علم حق میکند بذات حق از لا و از
و جهر که با الف دارد لام ثانیه دارد و تعریف علم حق میکند بخلق حق ابد و لام ثانیه لام ملک و ملک
صورة مالک الملک و باث رست بهیوة مطلق است هر که اسد اچنی گوید یا با او هر چه از خدا جوید
حرف هو حق حقیقه و اعهده و باث رست بهیوة کبیره و حق و ضد متغایر شعر خوش بگو اسد و ام

ذات پنجم معیش در صورة و آیات پنجم با کبر و ضد و حق بگو آن یک حقیقت در دو
مرآت پنجم حرف با صطلح صوفیه حروف اصلیه شش دانده اند که بجزند بمغایج الغیب
مهیات کبریه در حقیقت هر قیل از اعتبار وجود و لوازم حرف غنییه خوانند و مهیة با لوازم
اعتبار وجود کلمه غنییه و مهیات با وجه پیش از اعتبار لوازم حرف وجودیه و مهیات با
وجود و لوازم کلمه کلمه وجودیه و صور اسماء الهیه در حضرت محلیه ما اعیان بانه بگوئیم
حکما مهیات ممکنه میگویند مت در باب که عارفان چنین خوانند و لیس علم شرفست بگوئیم
حرف ترکیب کلمات وجودیه در نسخ انبیه از حرفینست تا حروفی که متصل و تفصله
و بعد از حروف کلمه آید و ترکیب کلمات از مهیات حروف شعر اسماء حروف با تو گوئیم در باب
تا در باب لطیفه از هر باب عین اسم و شین اسم و قاف اسم و ترکیب کرده اند و حسن
گفته و مسمر اسم از اسماء حروف با دو حرفینست یا که حرفی غیر از اسمیات با حرف دیگر با
سمر است با حرف دیگر و هر اسم از اسماء آید ذات با صفة مستحیة مخفی عارفانی که علم
مادانند صفت و ذات اسم خواسته لفظ اسم اسم ویت آن یکی کنج و لیس علم ویت
حرف و ترجمه نالی شفع به و شفع به کونی نالی و تریت از الف و زجر و شفع از بی شفع
نی و تردیده نی فی و الف سطر توحید ذابست و بی مظهر توحید صفاتی شوالف و بی با و تحول
نیچوان سر علم حروف را میدان حرف دایره خطیت مستدیر مرکب از نقاط متواصله میت
فی المثل یک دایره لیس شکل عالم فرض کن حق محیط و نقطه روح و دایره اشیا بود چون خط موهوم
که محورش خوانند در وسط دایره در آید و دایره را قسمین کرد اند و محیط را قوسین نماید لاجرم
مرتبه و اهدیه متعین شود و اعتبار و جوب و اسکان بدید آید اما چون سائلک بمقتضای التوحید نقاط

الاضافات اضاده وجود ممکن الوجود طرح کند سر فکان قاب قوسین در آید و اگر اضاده وجود
 بود واجب از حیثیه تعبیر زایل شود و تحقیق او ادنی کثرت باشد شعرا از شش باب برآمیده از ره
 شکر نیک بر خیزد اسم و رسمش هم شود فانی خون شکر کجاک ره ریزد حرف هر حرفی روح
 دارد از ارواح و آن روح ملکیت از ملائکه و رتبه نیز ملائکه بر تیب بخارج حروفست در نفس
 ان فی قلعه همز و عین و حاء و عین و خاء قاف و کاف و جیم و شین و با و یاء ذال و ثاء و
 با و ییم و وادیم و یادیدارشی توان گفتار ما حرف سینه سینه الهیه آنست که بر صورتی از
 صورت محسوس که در وجود آید از ارواح و حرکات فرماید و اگر آنصورت زایل شود روح آنصورت
 مراجعت نماید بر ریح اصلیه نمند به اولیه بود شش هر که در رد ساغی در وی می است جام و
 همه تجلی وی است حرف حروف مقطعات که در اول بیت و نه سور قرآن نازل شده اعتقاد
 هست حرفت اگر عشق را از مقطعات گیرند و عدا حرف غیر مکررست و باقی تکرار است
 چارده حرفت نیکو گوش کن از همه جای شرایه نوش کن الف لام میم طایسین کاف
 با یا عین صاد حانون قاف و هر حرف از این حرف و اسم ملکیت از ملائکه شود و بدیم ملک
 که قاف خوانند او را در نهایت حسن بود و در عین محال و عمل بحرف موقوفست بعلم رفیق و
 مؤثر روح حرفت بحرف نه حرف بی روح فافهم حرف کو اکب ارواح ملائکه اند که بر اینند
 و کو اکب عینل اجاسند و ملائکه ارواح محاکمه از صورت انسان به وسیله جان فعلی از و

صاد و زکرو و از کو اکب و حروف به وسطه ارواح افعال از نشان ظاهر نشود شعر هر چه بانی
 حات دارد آن صورتش پس معنیش میدان حرف عدد حروفات بعد منزلی قمر و هکله
 رسایل و بعد حروفست و لام الف حرفت مرکب و نازل منزله حرف احد بکمال نشاء و مرتبه
 از مرتبه جز هر و عمل بلام الف در زمان کسوف که اسعد حالات قرآست اقور بود که در او قاف
 و دیگر حرف حروفات مکتوبه منقوش که در او ایل بیت و نه سور قرآن نازل شده یک حرفی
 ۳ ص و ق و ن و د و حرف ا طه طس تسیم حم تنزیل الکتاب من اسد الویز العظیم
 حم تنزیل من الرحمن الرحیم حم حمس حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلوا

حم و کتاب المبین: انا انزلناه فی لیلۃ مبارکۃ. حم تنزیل کتاب من اسم العزیز الحکیم
 فی خلق السموات و الارض. حم تنزیل کتاب من اسم العزیز الحکیم ما خلقنا السموات
 و الارض اما سه حرفی ۱۳ الهم ذلك الكتاب. آلم اسم الله. الهم سورة یونس. الهم سورة
 هود. الهم سورة یوسف. الهم سورة ابرهیم. الهم سورة حجر. الهم سورة شعراء. الهم سورة
 قصص. الهم سورة عنکبوت. الهم سورة الروم. الهم سورة لقمان. الهم سورة بقره. و الهم
 حرفی ۲ الهم سورة الاعراف. الهم سورة الرعد. و پنج حرفی ۱ که بعضی در هر حرف
 قال اسم تعریف بربیع السموات و الارض و قال سول اسم صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله
 العلم و عقل اول را قلم گفته اند که در وسط اخراج کلمات الهیه است از عین جمیع که ذات
 از لیه است بجل تفصیل که لوح است و حصول عقل اول که در نفس حیاتیه بنیاده است در نفس
 عینی و اول حرفی که موجود ایجاد فرموده بود و از منازل فرستاده و عقل اول که باسم
 البدیع آفریده اند مفعول ابدا می گفته اند و هر خلقی که بر غیر مثال خوانده بود بدیع خوانده بقیع
 دال و خالق آن مخلوق بدیع میگرداند ال شعر مجموع حروف یا تو خواهم گفتن. بسیار لایکی بخواهم
 گفتن حرف حضرت الهیه باسم الباعث لوح محفوظ یعنی نفس کلیه را ایجاد کرد و از حروف
 ها و از منازل مقدره بطین حرف باسم الباطن طبیعه کلیه را آفریده و از حروف عین
 همه و از منازل ثریا حرف باسم الاخر جوهر مباحثی بیولی و از حروف حاکم همه و از منازل
 و بران حرف باسم الظاهر جسم آفریده و از حروف عین بیجه و از منازل اس بجزایر
 هفتم حرف باسم الحکیم توحید و توحید با ایجاد شکل و از حروف خا و بیجه و از منازل انو حرف
 باسم المحيط عرش آفریده و از حروف قاف و از منازل ذراع حرف باسم الشکور کرر آفریده و
 از حروف کاف و از منازل نثر حرف باسم العز فلک اطلس آفریده و از حروف جیم و از منازل
 طرفه حرف باسم المقدر فلک منازل و از حروف سین و از منازل جبهه الاسد حرف باسم الرب
 فلک کیوان و یوم السبت و از حروف یا و از منازل حیران حرف باسم العلم فلک شتر و از
 ایام یوم الحنیس و از حروف ضاد بیجه و از منازل صر و حرف باسم القاهر فلک هرون و از

و از منازل عموماً و از ایام یوم الثلث و از حرکت لیز فلک ظاهر میشود حرف لام از حروف
 لفظیه حرف با سم التور فلک شمس که قلب سموات است و سکن قطبها و اوج آن یزد و از حروف
 ثوب و از منازل سماکی از ایام یوم الاحد حرف با سم المصور فلک قمر و از منازل غفر
 و از حروف آ و از ایام یوم الاحد بحرف با سم المخصی سعاد سادس و از حروف طار همل
 و از ایام یوم الاربعاء و از منازل ربانی حرف با سم البین سعاد دنیا و یوم الاثنین و از
 منازل اخیل و از حرکت لیز فلک دال بعد آفریده حرف با سم القابض حیسمانه و تعلیمی و
 کره اثیر و آنچه ظاهر میشود در اثیر از ذوات الازتاب و از حروف و از حروف و از حروف
 و از منازل قلب الاسد حرف با سم الحی ایجاد میفرماید هوا و هر چه ظاهر میشود در هوا و از حروف
 ز و از منازل شوره حرف با سم النبی آب و هر چه ظاهر میشود در آب و از حروف و از حروف
 سمل و از منازل النجم حرف با سم التبت زمین و از حروف و از حروف و از حروف
 از حروف و از منازل نثره حرف با سم العزیز سعاد و از حروف و از حروف و از حروف
 از منازل سعد الذایح حرف با سم الرزاق نبات از مولدات و از حروف و از حروف و از حروف
 بلع حرف با سم المذلل حیوان و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف
 جن و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف
 ان از ایجاد فرمود و میفرماید و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف
 الدرجات دو العرش مراتب که امور اعتباریه است تعیین فرموده و از مراتب حروف و از حروف
 که اول بعد و کامل است و از منازل رشا شعرا یعنی دیده ام بعضی بعضی دیده بخت و انجیل
 بین حرف مجموع مراتب حضرت الهیه با اصالت بود و ظهور احکام مراتب در عالم و از حروف
 الهیه ظاهر در آن کامل و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف و از حروف
 و اگر خواهر یکو احتیاجت بهر شریک که اینهم مرتبه ان کی کاملست مت هم عالم فدا را و باشد

کتاب ۱۸ اند و ملفوظ ۷۲ و لام الف ح فیت مرکبه بمنزله حرف واحد بکمال شان ۵ حروف و در تبه انحراف
فرتبه جوزهر و اسما حروف یا مد ح فیت یا سحر فی ملت یا تو کویم ابتدا اما انتها کوشش کن تا
بغیر از این حروف ۲۲
۲۲ ۲۲ و سمر حروف از اسما حروف اول آن است و اسما حروف یا سناست یا سحر فی بکریا

مسامت با دو حرف دیگر و ترکیب کلی از سمیات حروفست نه از اسماء حروف و معر حروف میدام
 و فکر کانیات میخوانم حرف حروف خفایق بسیط اند از اعیان است حروف کتاب محقق کوان که یابی
 حقایق ز اعیان عیان حرف حروف عالیات شئون ذاتیه اند در غیب الغیوب چون شجره در لواء
 لاجرم عارضی چنین نمود و عینه کما حروف عالیات لم نقل مستعقلات فی ذلک علی ما لعل شوما جمله
 حرف عالیاتیم مدام بهمان زمره بغیث ایم مدام حرف لفظ الهم حرفت الف لام با
 ۵۵ و آدم حرفت الف ا د ال ث میم عجمه صفر مجموع ۹ نیز نه آدم حرفت الف کب
 حرف اسم حرفت مانه خود درست کردیم مادم خود بهتر ازین نسبت ماست بگو حرف لا اله
 الا الله ۲ حرفت و محمد رسول الله ۱۲ حرف مجموع بی اعتدال است در وجه مناسبه نظر کن
 که در باب دیگر حرف لا اله الا الله ۱۲ حرفت ۳ غیر مکرر و ۹ حرف تکرار شده الف و
 لام و هاء مقصوده سید عارفان چنین فرمود حرف عقل اول سبب اعداد الهیست
 در وجود پنجاه همة در نفس ان فی موجب اعداد بود در صورت اعداد متناهی میشود بر
 هر طبع در درجات اربعه و هر مد در زیاده بر اصل بر قدر اصل بود و اصل الف طبیعت
 در عدد و مثال آن و ما آتین مقدار یک الف فی قرارة موسی از ابی عمرو و یکوجه از قانون
 روایت از ابن کثیر و ما آتین مقدار دو الف فی قرارة قانون و روایت از ابی عمرو و خلاف و ما
 آتین مقدار سه الف فی قرارة لیس عامر و کائی و ما آتین مقدار چهار الف فی قرارة
 نذ و رش و عاصم و ما آتین مقدار پنج الف فی قرارة ورش و حمزة و بعضی بر آنند که مقدار شش
 الف بیت لیس قرارة نام سیدش حافظان بیا و یحوش و اعداد در نفس حانی ایجاد نعمت بر
 عقل تصنیف و اسم یضاعف لمن یشار و عقل زیاده بعد از اصل تواند بود و هر طبع بر منزله
 عقل اولست مثل مد الف و نفس کلیه زیاده بر عقل بر قدر اصل بود و طبیعت کلیه بر قدر عقل و جوهر
 هبایعز هبوی بر مقدار عقل بعد از آن جسم کلی بعد از اینها صور به تمام و مراتب بود و در نزد
 هم بر اصل را بدند لیس چاره اصل اصلش نگویید ان ابرار حرف با اعتبار ذات است بحسب ظهور حضور
 وجود و هو اعتدال ذات است بحسب غیبه و فقدان است غایب ز حفت و هو از ان میگوید کم کرده

مویه و بهو و چو و حرف سین آن در بیان دو آن در آورده است و سین در کتابه سه دوازده دارد
و آن بیان سه و و جهرا واجب الوجود دارد و و جهرا عالم ارواح و و جهرا عالم عناصر شعر که بر آن
سین آن در بیان ۱۰ اول و آخر مانده غیر آن حرف نقطه چهار حرفست نون هم قاف ۱۰ بی صفر
طاه ۸ هاء چنانکه مجموع ۲۹ باشد شعر مجموع حروف نقطه سیدانش ۱۰ لزمکه بدان و حرفها
نشانش حرف آن کامل جامع جمیع مراتب حروف بعد و آن کامل کون جامعست فاهم
کون جامع بیت و هشت آن کامل بیت و هشت و هشت حرفست اگر جمعی بگویند بیت و
حرف آن کامل ۲۸ سازل دارد بعد حروف مغوده و هر منزلی ازین منازل متضمن منازل

مغوده و در مقام جمع و حفظ هر یک و از و نشانه چند که دلالت کند بر حق و آن نشانهها
۱۸۳۸ است و محقق حکم نیابت و مرتبه خلافت پیاد که بطریق کشف و عیان عالم بود و بود
کسب و بیان معانی حروف مغوده که در اول ۲۹ سور قرآن نازل شده و تحقیق فرما بد شعور نو
کر روشن شود این حرف باز باید معر آن حرفها حرف الحرف میده بعضی بصوت فیمناز بهمان
صوت آخر مثل و حرف یا مصونه است چون حروف مد و لیس یا صامت و آن غیر مقصوده بود یا
اینهمه فاست چون نا و ظا یا زمانیه چون فا و قاف یا شیهه زمانیه چون زا و حا و مناه و غه مثل
یا این ساکنین و متخالفه بذات همچو با و یم و بعضی یا ساکنه و متحرک در ابتداء بکس و اجتماع
ساکنین صامتین خلاف حرف اسماء الهیه در عالم خلق و امر یا متقابلند چون مغوده مثل و
محر و میت یا متعارف چون عظیم و قدیر و نزد اصحاب صوفیه هر اسمی از اسماء الهیه ذاتست یا صوفیه
متعین و صنف نسب و نسب امور عده لاجرم در مرتبه احدیه اسم عین سما باشد و در مرتبه و احدیه
عین من و غیر من و بهر مت نوجوانه کام خود از پیر جو حل لیس شکل ازین تقریر جو حرف تعلیم
آدم را علیه السلام بوضع الهمز کرده تا با صطلح وضع و صورت آن اول بتزینین کلون
شده یعنی بحال و حلال شعر آدمی عاشق و معشوقه بکمال و حال مخلوقست عریضه مرئی
شرایطه و لطیفه مستودع فی هذه المجموعه و بعد از تعدیل صورت آدم باشاره و تفحنت فیه

من روحی از نفس جانانه روح حقانی اصنافی متعلق صورته او شده و در این نفی الفاء اسماء
 الهی بوده است کون جامع جلمع اسماء اوست . نیکه در بابش که لیس من نکوست . قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق آدم فجلی فیہ نوره و صفاءه شعر کنج و کجینه تونی ایما هر در
 هر چه بخواند عین خود بجز حرف وجود محض قابل عدم نیست از لا و ابد او آن وجود
 واجب الوجود است و عدم محض قابل وجود نیست از لا و ابد او هو المحال و امکان محض
 مرتبه ایست میان وجود و عدم لاجرم نور عالم از وجود نفس جانیه که معطر وجود
 ممکنات و ظلمات عالم طبیعه عدمیه است از نور وجود نیک روشن . و در وجه عدم نام نیک
 حرف عالم هم عالمست و هم محمول کسب صورت و جسم حامل و باعتبار مغز و روح محمول شعر
 رند بر باعتبار ساقی باعتبار سی . فانی باعتبار ربانیه باعتبار حرف کتب منزله و صحیف
 مرسله کلام الهیه و ظاهره از نفس جانانه و حق متعین شکم تکلام و اعداد اما عبارات که دلالت
 مختلف توره بر آنیه و انجیل بر یانیه و قرآن عربیه و سوره قرآن اشارت معلومه و جامع آیات
 جامعات کلمات و ظلمات جامع حروف و حروف ظروف معانی و در هر حرفه معنی ظهور کرده و
 نزد علماء رسوم حروف اصلند و معانی فرع و عند المحققین بالعکس اما امهات مخارج حروف از
 رایا باطن قلبت یا صدر یا خلق یا جنک یا شفقان و باقی مخارج متعین میشود میان دو
 مخارج از امهات مخارج حروف فافهم و اصول که از نفس جانانه صدر و ریافته عقل اول و نفس
 کلید و لغوس فلکیه و اجسام بسیطه و رتبه خافه اجسام مرکبه و نفس جانانه صدر و ریافته سیریه کر
 درین اصول چهار حرف حروف اصلیه الهیه عبارتست از تعقلات حق اشارات از حیثیه
 کینونیه اشیا در وحدانیه و نظیر آن صور نفی از انالیه قبل از تعینات صور مقصورات و آن
 مقصورات مفوده است خالی از ترکیب محسوس و ذمیر و حس و لیس تعقلات را مفایح اول میخواهند
 و میرند بمفایح الغیب اسماء ذاتیه اند و امهات شیون اصلیه و مهبیات از لوازم لیس تعقیات اما تعقل
 به تعقل تا نیست در عرصه علم ذاتیه از حیثیه انبیا زنبی آن حضرت است و اشارتی بدان
 رفته حرف نسبت ارواح ماریه در صورت جزئیة بمناسبت اقریب بجلی الهی در صورت شهوده از جسم

انسانی و همیشه صوره نادر مجوله بوده نزد بشر از غایه لطافت و اگر کسر را معلوم شود با علام الکبریا
 با علام الکبریا خوان یافت. هدایت مومنان در خط آنچنان یافت. و اگر چه اسما را الهیه متعلقه اند با کوا
 اما بعضی در ممکن معین اقرار اند لاجرم نسبت آن ممکن با اسم اغلب کرده ایم که حکم و اثر آن اسم در آن
 ممکن اکثر است همچنانکه نسبت به یوم السبت بر محل و یوم الاحد بیست و یوم الاثنين بعد و یوم الثلاثاء بعد
 و یوم الاربعاء بعد و یوم الخميس عشر و یوم الجمعة بعد و یوم السبت بعد و یوم الاحد بعد و یوم الاثنين بعد و یوم الثلاثاء بعد
 خود درست کرد از حرف انان کامل صورت اسم جامعیت و مرآت حضرتین بعز و جوب امکان و تبارک
 یدین بعز و جلال و ادرا از دو حرف یم است که آخر حروف است و در او که بعد از یم است
 از برای مراتب بعد و مراتب شامل حق و خلقت و مراتب حضرت الهیه را با صاله بود و ظهور احکام
 مراتب کون و رتبه اعلی الهیه ظاهره در انان کامل و علامت رتبه غناست از عالم شمول رتبه کمال
 الهیت. اینهمه رتبه آن بادش است و اند غن عن العالمین است حفت که غنیت از سن و نو
 ما یم فقیر حضرت اوه اما اعلی رتبه عالم در غناست هر شرا از ان شرا هر چه در مرغی بآن شرا
 چونکه در غنا چنان باشد و اگر خواهر بگوید که انان کامل محتاج است به شایگانیم رتبه انان کامل
 هر چه باشد برابر انان است. لاجرم نیز فقره از انان است. همه عالم چو آینه مکرده. آن یکی که هزار میسر
 حرف قال الهی تم و ماریت از ریت و لکن الهی در می امار میست من کونک حقا و لکن الهی در می لانه
 الحق اول نفریت است و ثانی اثبات در می لکن الهی در می امار می الهی در می لکن الهی در می لکن الهی در می
 له علیه و آله شری صورت و معنی هم چون انکه در سبب این و سبب انکه حرف قال الهی تم و این
 شرا الایسج مجده و لکن لا نفقهون نسیم ابر لا نفقهون نسیم الایسج الالهیت هم نسیم حضرت
 کونیده هم می و مسیح او نیده لاجرم هم عالم نفیس حانه متنفس اند و نفس حق را با طنست و خلق انفا
 بمکان الخلق هو ظاهر و الحق باطن مستور فیه شو خلق و حقرا هم که بنکو ظاهر و باطن این بر سر حرف
 حضرت حاکم مطلق و حکیم بر حق بکجه بالغه تا دشتا طه شکرا آفریده و شکل قید است و شکل عقید
 بشکل و شکل معول و شکل محسوس و مجموع عالم موجود و الهی تم موجود و قال الهی تم کل یعمل علی شانه

مشکلت حل شود پیایید دست. متشکل لکل عالم است حضرت و دود او در اعلی السلام
اسمی عطا نمود از چهار حرف منفصله و ایل لمر فرموده اند که حق جل و علا ما را تنبیه کرد که دود
منقطع بود از عالم و اگر چه در عز و اصل بود بکن اما اتصال او از اسم او معلوم نشد و لغت
وال احمد دلالت کرد با نقطاع او از عالم و حاویم خبر رسید از وصال او بکن و الف و دال
از حروف منفصله اند و حاویم از حروف متصله است آنچه دود داشت در معن اسم احمد خبر دهد
حرف رتبه ملائکه که ارواح حروفند بترتیب خارج بوضع اولش و آخرش و او است و اول
ترتیب حروف در خارج بترتیب رکعات مولف لازم نیاید و اگر نفس استعدادات خارج در
تنفس نمود حروف را و خود در سموع ظاهر شد و اگر نه تالیف حروفات بود کلمات غیره اند که
لاجرم وجود مربوط بود بعضی بعضی و نفس جمله جامع موجود است بچنانکه نفس انسانی جامع

حروف و اشیاء ممکنه یا بایطند یا مرکبات و بسیطه بشابه حرف مفرد و مرکبه کلمه شمع کن یا طبعی
باشیر نام. حرف حرف آن بخوانش السلام حرف حرف و احد چون مجتمع شود با حرفی دیگر حکم نویسد
حکم اول باشد مثلاً کلامه میکند با برو قایه اما مجتمع با لام قل حاصل شود و بایم قم و از صورت کلام
اجتماع کاف با لام بایم چون سید بنده را گوید از بنده قول بگوید و اگر فرماید قم قائم اند
عبد بدو آید مت لمر فرمود که کفدام در باب. تا بگویم لطیفه از هر باب حرف معلوم فرماید که
کلمه در نفس جمله کائنات امری است چون ظاهر کرد و بر عیان کلمات گویند لاجرم عالم کلمات است
بود در عما و کلمه که اصل کلمات معبر بود بکس و لفظ کن وجود به و نایب مناب مجموع و ابرام آید
اینجا که ف و عین و لام فعل در جمع اوزان و کن قایم مقام قل و قم است فاهم حرف ف
کون کلمه فردی است بود که بیان کاف و نون است اما از بصر محجوب بواسطه غش و در آن کلمه
و کب لفظ و خطا دو حرف مرید مت کرد و اوجوات رسته آرزو بمان. روشن غیر که کون کن
آن. و کاف کن کاف اثبات و کاف لم بکن کاف بغیر باید که کاف اثبات اثبات نفی نشود
کثر و کاف نفی اثبات تعطیل است همیشه فیض خدا فیض است بر عالم نهایتش نبود
بخشش خدا فیض علم و از فیض لایتنا امری که هر قایلی بقدر قابلیت محظوظ میگردد و هر اینه کل نام

محین مارا بعین ما وریا ب

تم فرزند عساکر

1. A. 2

تم از سر حد حسن
 ۱۰۸۴
 ان شاء الله تعالی
 بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 علی سید المرسلین
 وعلی آله الطاهرین
 وعلی اصحابه الطاهرین
 وعلی اولادهم الطاهرین
 وعلی من تبعهم باحسان
 الی یوم الدین
 امین

رساله کی بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الجوامع

قال الله تعالی نور السموات والارض الا ان قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله سبغ الف جبابین نور وظلمة کوشفها لا حرفة بسجات وجهه ما انهر البصر من خلقه شعر آن ظلمت و نور جسم و جانست وین برهی جباب عازفانست که بر دار حجاب اینها مارا بنجد ایقین مانست . یا اخوانیک الله نور الانوار اعلم ان النبی عند القوم ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب و نقول لیس مجابه الا انوار و لا خفایه الا الظهور شدت ظهور محتیت و بسطوت نور سنه و نور واحد در مراتب و مظاهر متعدد بر مقامات مختلفه و نور ظاهری نظرات و اصل وجود ظهور وجود بود و اصل خفا عدم و اگر نه نور وجود بود در عالم در عدم و اگر نه نور علم حقیق اشیا معلوم نکرد و اگر نه ضیاء باشد محسوسات در ظلمت مستور مانند زیراکه بصیاء واقع شود ادر اک در حیر و بعلم در عالم معاند و بوجود حقیقه که موجب شهود است در عالم اعیان ثابته و ارواح مجرد و ذرات کانیات باشد نور حقیق منورند مت کونه نور وجود و سر باشد دیگر با وجود کی باشد و ظاهر عالم صوره نور است و باطن عالم معز نور و قد اخبر الحق جل جلاله الله نور السموات والارض یعز سموات ارواح و ارض اشیا نور نور حقیق منورند شعر نور او عالم منور ساخته لطف او مارا ظهور

ساخته فاعله اسم الذات والنور اسم من اسماء الصفات معناه انه ظاهر بنف منظر لغزه لایکه محقق
که بعلم کشفی کفنی باید در حضرت الهی تعالی نامتناهی شامل حال او کرد تا بعلم و علمناه من لدنا علما ادرا
حقایق اشیا کند و لکن علم صحیح نور است که کاشف را یکی رساند و لکن نور عبارت از تجلی الهی است در حضرت
نورانیست نور علم باز نور اولی و لا حرم لکن علم مانیکو بود لایکه اسم نور بر عین نور حقیقی مجاز
بلکه نورانی غیر نور الا نور استعار است از نور و نسبت متعارفست مجاز محض و بیان نور وجود و
ظلمت عدم خطبت موهوم و هر شری از اشیا ممکنه و جبریا نور وجود دارد و وجه با ظلمت هر انچه از لا و ابد
باقی باشد من وجه و فاعله من وجه الفاعله فان لم نزل الباء باقی لایزال شعر فانی لایزال و باقی لم
نزل استند و نیستند و شکور و ایکنده قال الله مع کل شریک الا وجهه است زمین رو که ما یم فانی غایم
از آن رو که او یم باقی غایم لایکه وجود حقیقیست و عدم شریک محض و شرف نور وجود که نور حقیقی است
باصاله بود که سبب ظهور موجودات است و حضرت واجب الوجود جل جلاله عالم را از وجود عدم بوجود
آورد لاجرم عالم در مرتبه ضیاء بود که جمیع جمیع نور و ظلمت و برزخی میان وجود و عدم و ظلمت

عالم از جهت عدمی است و نورانی از جهت استغاضه نور وجود هر انچه موجود در نظر ما وجود
از خیرتی حالی باشد اما ان کامل جامع جمیع خبرات است و با بن جامعیه مستحق ماته و خلاصه شعر
کنون جامع جامع اسماء بود او مقدم بر همه اشیا بود لایکه هویت الهی در همه اشیا است و هر شری
و هو معکم انما کنتم باهیه است و هو باهیه اسماء و صفات در کل و اقطاب ظهور فرموده و در
ساکنان بعضی اسماء و صفات و در بعضی موجودات کفنی مانده و هویت کسب ظهور اسماء و
صفات در بعضی ظاهر افضل نماید و در بعضی مغضول و هر اسم از اسماء کسب الیه که مقدم دارد
بر اسماء خیریه که تابع آن اسم بود بالقوه در ضمن این اسم مقدم بود و آن اسم کل مقدم است
بر اسماء خیریه اگر چه از حیثیه هویت تابع عین متبوع بود چنانکه گویند ان الله هو اجمع العظیم
و درین آیه که اسم ذات است سرشته بسیجی و علیم لاجرم اسم جامع است او را تفصیلی باشد
و هر اسم از اسماء تابع باهیه اسماء است و است چون هویت ملکیت اسماء را به مبسوط

یکی بود اسما و هر سهی در نوریت و هر نور را در احکامیت و هر تجلی مستند علم و هر علم منتهی ذوق
 من ذوقه بعرفه شعر بهر اسمی با نورش با چهره هر نور در سرش با کثرت بهر بختان من جعله فی کل
 شریک با اذ افتخار لک الباب و حدیقه غنیه است هر در که بر درش با کثرت بهر بختان من جعله فی کل
 هر دم بیایه شریک بهر اذ و فی ذکر از انچه لایحه هر فرد را از افراد موجودات ممکنه مشرقند
 بشریف شریف وجود از وجود واجب الموجد و آن نوریت منظور در اشیا شعر در قیامت
 نور او ظاهر شود و او نور خویش را نظر شود و نوریت پوشیده در ظلمت لیل که چراغ بنیات
 آن نور از طریق باشد بهی ظلمت را از ایل میگرداند و مومن در قیامت بظهور و نور و نور و نور
 نورین توجه نماید بر وجه نور مطلق کما قال صلی الله علیه و آله بشرائط این فی ظلم اللیل الی الی ص
 بالنور البام یوم القیمه و نور تمام محبت میان دو نوریت لیس و نور را بر بنو نماید بره و دو
 نور چنین به بنو او و مسجد بیت المدینت و مومن سخن نماید بسوریت الله از برابر شایان
 تخصیص در وقت صلوة صبح و عشاء آخر شعر و الله که ثابیت ماره در باب شایان
 خدا را لایحه از شان نور ظهور و اظهار است از شان ظلمت خفا و خفا و قبل الظلمه عدم النور
 عما من شان ان می نور و کمال جلا و استجلاء نور نام تجلی ذلک الله تواند بود و نور شعشعانی و غیر
 شعشعانی شعشعانی است نور ذات و در او روایه میکند که سایل سوال که در که اهل رایت
 رکب فقال رسول الله صلی الله علیه و آله نورانی اراه مت لیس نور شعشعانی نادیده که بیند چون
 چشم خیره کرد بر چشم کی نشیند قال الله تعالی لا یرک الا بصار و هو یدرک الا بصار بنور شعشعانی
 مدون ادراک تواند کرد چون نور قمر در غایت جلال و وضوح فیه یقول صلی الله علیه و آله سر و
 رکب کما ترون القمر لیله البدر شعر کن نور انچه بنشیند و نیز از نور نور دین نشیند لایحه
 نور حقیق ذات الهیه است و نور اسرار از اسرار ذات و در مرتبه احدیه عین مسکنت از اسرار
 اشعه ذراته اعیان ممکنات ظاهر شده لاجرم ممکنات حجاب باشند شعر لیس نور عظمی که
 کفتم باهل نوره ذرات کانیات منور از بنو ظهور اما نور که رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن

شاهده است طیت نعت لیه را انکو مرین نور اود را بنور او مرین اما انوار معانی برده است
از مواد یخیز از معارف و اسرار و عبارات شعر لیس علم بدو را بیان توان کرد انوار معانیست بیان

۱۶۱ انوار ارواح که روح القدس جامع جمیع است کشف لیس اسرار مارا و نموده اینهم انوار در
یک روح لیه و بجلی در انوار ارواح ملائکه مخصوص بانبیا و رسلت صلوات لیه و سلام علیه و
لا یحک انوار معنی فی قوله و هو معکم اینا کنتم شعر لیس معیت عام باشد بر همه کس شناسد لیس
بر همه ما معیه اختصاصی شل معنی حق با موسی و هرون و قوله تعالی انی معکم اجمع و ادر است
کشف نور نصیب خدمت حاصل است هر کویا بدو رجحان حاصل است لایحه محقق از نور حقیقت سعی
بکشف نور شریعت و صاحب این مقام از بنی است معصوم و اگر ولی است محفوظ زیرا که عالم است علم جمیع
کشف صریح شعر و علم او در باره انجمن علم را جوان ای باره اما دیگر که از نور شریعت
نور حقیقت توجه نماید در خطر عظیم باشد ممکن که مضطرب و بیگس که خطر انوار متولد و اوقات
و انوار علی و سباب بجلی آهر است از حقیقت که موثر است باین انوار میرسد کرد قوله تعالی ان الذین
یبا یعونک انما یبا یعون بانه یباعد فوق اید بهم قوله ایضا و من یطع الرسول فقد اطاع الله شعر
دل چو روشن شود از انوارش در نماید چو نور ابرارش لایحه اعیان ثابته صور اسما الهیه اند در
حضرت علیه و تعیند تعینات فکرة و من حیث الحقیق و عین و من حیث التعینات ظلال و
موجودات خارجیه همسایه لیس باره و مستدل از ظل استدلال جو به بمنظر و محقق از د و ظل نطل
چاکه سید العرفا فرمود عرفت الاشیا بر ربی ما عرفت ربی بالاشیا زیرا که معرفت اشیا کواص
اشیا معرفت عرضیات و معرفت نور بعضی نور معرفت و زینات قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عرفت ربی بر ربی میت حق را بخلق هر که شناسد نه عارفست حقرا حق شناس که عارف چنین لیه
گذاک بفعلی عارف بی جا بل و عارفی بی عارف بالحق شعر او را و شناس جو کور که عارف
که عارفی تمام بدان لیس لطایف لایحه وجود اضافی ظل وجه الهی است مستفاد از اسم الرب او
باین نور در بوب ظاهر شده و اعیان ممکنات محل ظهورات ظل آهر اند و لیس نور وجود در مستند است

در خارج بحسب استعدادات و قابلیت اعیان هر آنکه وجود کونی لایق نور بود در غایت صلاح
و منصب با تصنیف اعیان کون اما در نوع انوار نیست هر چند که آبرایشان کونی چون در وقت که
نمایند کونی و آبرایشان که جایزه در زمان کونی اما کسب استعداد ظن و جوهر بر اعیان ممکنات در
صورت غیب مجتهد است چون مجهول غیر لایق شعور و کسب غیر او کس معلوم آن خدا کرده باشد پس مفهوم
و ظن و جهول است بطلان عدیه بنده خایع از شان ظلمت خفا و خفاست از شان ضیاء ظهور
و اظهار و هر قدر ظن است از آسمان آید و آسمان را باید و اعیان عیب و برسطه بعد شناسند
چنان نماید چنانکه وجه مستدبره در مرآه مستطیل و وجه مستطیل در مرآه مستدبره
مستدبره است چنانکه آینه باشد چنان نماید رو به بین بدیده سید که دیده آنم یکو لایق عین لایق قابل
الوان زجاج است اما در نظر احرار و اصفا و خضر نماید و تنوع الوان زجاج بدیده آید ولی نفس
الامر منصب شعور در ظهور نیز رنگ نماید ترا و رنگت عین نور مالایک کمال مطلق در ذات
حق است کما قال جل جلاله و الله غنی عن العالمین است بوجه او عز نور از ما همه عالم کسب نور
و کمال انسان موقوف بر صورت رحمانه بطریق احاطه شعور حق کتب اگر خواند مولف سخن نموده
و کمال فیض الهی قابل از دین است چنانکه نور حق قابل تغییر نیست و کمال شمس از دین است شمس است
و نور قابل تغییر در شمس و نور که روشن بین و حضرت رسالت بپا هر از نورند بگوید زنی علم است

ساقی انجش ترا خجانه و نوش میوه میگوید ز دلایق از شان نور ظهور و اظهار است
اما نور مرتب بر نور ضعیف کسب بود آفتاب بر آید شماره نماید و آفتاب در ضحی که بر شمس
ظهور محبت و سلطوت نور است و قرب با نفع رو نیست چنانکه بعد بعید و قال لله تعالی
نحن اقرب من جبل الوریة و عالم مظاهیر و حق نعم باسم النور بر ذرات سموات اربع و
ارض و شیان بجلی فرموده و نور اند نور السموات و الارض بعین نور اعیان عالم روشن و نور
نور چشم و دیده ام و نماید چو نور در دیده ما را است شیان الا و را است الله فی غصن بر آنند که
اول الوان عینه بعد از آن نور این غلط دید و بعد داد بلکه اول نور دیده شود و انگاه الوان

نور ماریت شبها الا و رایت اند فیه نور مرئی ضیاءش میخوانم. نور مطلق بآن ضیاء دانم
 لایکه اشیا نور حقیق را در آن کرده شود اما در آن هیچ مدرک نکردد لکن که الا بصار و هو مدرک
 الا بصار و بعد از ذکر مراتب تمثیل فرموده نور علی نور نور ضیاء است که دیده میشود و غیر او
 با دیده شود و نور نور مطلق شعری بر نقش خیال او نه پند در خواب. که میخوانم علی کواشش بر
 فقال بعدی بعد لنوره من یشار یحضر آل نور حق که متعین است در مظاهر نور مطلق بعد و رایت
 نور اصلی تا اعتبار بحد ذات از نسب و اضافات متعذر است اما در مظاهر و در ارجح محال ممکن است
 کاشش عینیک انجلا و جهرا. فاذا اکننت برقیق غیم اکننا بلیت در سایه او و او عایش من
 تمثال جمال او در ایش من لایکه قال رسول الله صلی الله علیه و آله سترون رکبکم کما ترون العر
 لیل البدر اگر رایت جنبانید شیده رایت فرمود اما میفرماید بلیس عینه و ینهم خالک و المارار
 الکبریا علی وجه فی جنبه عدن ایش ریت بقار ریت حجابیه و هر ریت المظهر کشر منظر او مانده
 باقی بود. جاودان الطاف او باقی بود لایکه عدم متعلق در مقابل وجود و وجود محض
 متعلق در مقابل عدم محض هر انبه عدم را تعین باشد در تعقل و او را ظلمت میماند که موجود
 را نوریه و ممکن الوجود را وصف کند از وجهی که با عدم دارد و ظلمت نیست و از وجهی که با وجود دارد
 نور نیست و کمال ممکن از احکام نسبت وجودیه و نقص از احکام نسبت عدمیه و منظر و مظهر
 هم اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رشح علیهم نوره فمن
 اصحابه من ذلک النور ابندی و کس اخطاه ضل و غوی میت قابلیت نداشت کرد خطا. در عدم
 ماند و گشت پیر و پاد و رشح نور کفایه است از افاضه وجود اضافی بر ممکنات و عدم متعلق
 در مقابل وجود اما عدم مختص ندارد بغير تعقل شعراینه حضرت وجود است. تمثال وجود او بخود است
 لایکه نور ایمان نوریت شعراینه غیر شعله اما چون غروب شود نور اسلام غنی کشف
 معاینه و مطالعه انوار و اسرار غیوب بود و بعد از آن حضرت انوار است لایکه تا انوار
 هویه هو در مغارب مراتب غروب نکرد عیون اعیان خفایش مقیده استفاضة انوار نجوم

اسما و صفات نکردند و تا بسلامت امواج دریا آب و صورت در انهار ملک و جدا اول ملکوت ساری
و جاری نشد متعطفان سیاسد امکان از میان معارف زبانی برمان نکشتند شعر و جواهر
فروشند ستاره رو نمودند اگر چنانکه برآید ستاره نماید. قال الله تعالی و برزوا انما اولو احد
القبهار مت اگر همان شود پیدا شود من. و اگر پیدا شود پنهان با هم لایکه عبد النور
نزد عباد الله است که حق سبحانه و تعالی بهم النور با و بجلی کرده و در ذرات موجودات نور

احد نور السموات و الارض است بهر میفرماید و نور ظاهر منظر است شعر آفتاب و عالم ساری
بسیار پیدا بنور میسازد و بنور باطن و ظاهر عبد النور اهل ارض و سموات بدانند میبایند فاهم شعر
ظاهرش نور و باطنش نور است. نور او نادر است و منظور است لایکه وجود تعریف کفوف
مطلق است اگر چه مطلق را تقدیر بر موقد
حب بجلی کرده و در مرآة معشوقات نصفه
همین است لایکه جبرئیل علیه السلام در بهر
علیه و آله مرآت جبرئیل و جیه نشد بسبب ظهور
بصورت و جیه را دیدند و او غایب بود اگر چه
صورت و معیشت یکو مرین لایکه نور که از بهر
مؤثره در نفوس جمال الیه نور برده و نعت نور ایمان و نور دل یا نور نظر فکر یا نور کشفی است که جنبی
نور و نور نماید هم نیز خیا که عباد و نور ایمان نور نیست شعله غیر مشعل تنهاله اما چون مخرج
شود بنور اسلام نتیج کشف معانی و مطالعه عالم غیوب لیه بعد ر قوت نور تا ترقی کند بمقامات
حسنات بحر حضرت انوار قالی الله تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب قنطره نور اسلام
رو با نموده دیده دل از ان منور شده ما بان نور نور چشم نور جان با منور شده و البصیرة نور
فی القلب بصیرة حقایق الغیوب کالبصر فی العین بصیرة طوایف الشهود و نعم باطنه در عالم غیب از
ایمانت و نعم ظاهره در شهادت از اسلام قال الله تعالی و اسبح علیکم نعمة ظاهرة و باطنه و مخلوق باطلا

احسان چشم و دل بر نشان بارو شناده مجید و آله الامجاد لایزال التوحید و المعرفه لنا و الحمد
 یقینا و پند محبت علاقه است میان محب و محبوب عالم محبوب حبیب است محبوب حق خداست
 که محبوب محبوب بود و کل با فعل المحبوب محبوب است فعل محبوب بنزدیک محب محبوب است
 ستدارم همه را از آنکه همه مطلوب است لایزال موجودات حکم کل شریع رجوع الی اصله شریع با اصل
 یس و اگر دین عاقبت جمله با خدا کردند و وصول بر وجه مطلق نتوان یافت الا بانسلاخ از
 وجود جزئی شویم نور است ظلمت جان نوسا به است روحانه و از سایه تابان به خوش
 بیاید جان سجده لایزال بر روز ذات از لیه از ممکن نیست و غیب بهیچ ای وجود و قضای شود
 الی ما وصفات بعد و مکتوف اهل اسرار و محجوب از نظر اغیار و ظاهر در عین سحر و حجب نور ظهور
 از حجاب بکشف منسوب بکفار قال الله نعم فی حقهم صتم بکم عی فیهم لا یعقلون بعز از صبار و صبا
 محو مند و نور ایمان بهر در و کارشاده میکند و حرمان از نور عیان اما مرتبه نایب کشف
 با حق و نیز مخصوص به عباد مؤمنین که نور ایمان موجد را در موجد و رب را در مربوب مطالعه و کار
 و میگویند غریبه فعلی کل شریع آیه بدل علی از واحد و مرتبه ثالث کشف به حجاب و مخصوص کواص
 مؤمنین که از ابصار و بصایران حجاب مرتفع شده و ظاهر را بنور عیان دیده اند و باطن را
 نور احسان و ایمان و انبساط و در مطالع ذات احدیه و صفات از لیه محتاج نظر گردانید که از کسوت
 نباشد شریع و منکر نور است در نظم نبود طلعت او نور و او کرم لایزال علم الیقین حال توفه
 است و عین الیقین حال جمع و حق الیقین حال جمع و یقین را اسمی است در رسم و علمت و عین حق
 اسم در رسم منصب عمام و علم مرتبه اولیا و عین از ان خواص اولیا و عین از ان خواص اولیا و عین از ان خواص اولیا

از ان انبیاست و حقیقت حق یقینا علی علیه و آله و کمال مراتب اتحاد است و اصل یقین
 دولت از اضطراب یقین شک قطره دل چو ساکن شود نهان شک آن زمانش یقین یقین کرد
 کرد دل تو چنان شود ساکن آن یقین تو اینچنین کرد لایزال المدخ ذکر الشریع با کتب فضیله و ایم
 بکار الشریع با فیه من الفضیله است بشنو و جدا و مکتوبه از دل و جان نشا و میگوید مدح و

بصفات بحیثیت ذم است زیرا که مدح فاضل بود بمفضول اما مدح صفات بذات حمد ذات باشد
و مدح صفات بذات مرتبه محسوبست که از حقیقت ذات و صفات در حجاب بود و صفات از
مظاهر افعال باشد و نماید و در استدلال کند بوجه افعال در مظاهر افعال بر صفات بوجه
صفات بر ذات و نیز استدلال از وصول بحقیقت ذات و صفات محروم و محقق صاحب کشف مدح صفات
بذات فرماید بیت مادم صفات او بذاتش گویم آرزو آرزو صفاتش گویم و شهید ذات صفات
حجاب ظهور اسرار ذاتیه موقوف بر ظهور ذات و صفات و موقوف بر مظاهر حواس نیست شعر
آینه روشنی بیاید تا نور جمال او نماید لایکه بصیره نوریت در دل ایجا که بصیر در عین و
بصیرت حقایق غیوب مدرك گردد و بصیر صور اشیا است چشم سر و چشم سر بهم روشن
تا نور موثر و اثر را بیند و نعم آئینه ظاهر است و باطن ظاهر در عالم شهادت مدرك محسوس
بکائنات ظاهر و باطن در عالم غیب و نعم باطن مطالعة اسرار الهیه بود شعر خواندیم کتب آسمانی
بنام بر هر حرف نشان اسما بنام لایکه اتصال بین بروج تعلق بود در مقام اسما و
بخش بروج تحقیق در مقام ایمان و بنفس بروج تخلق در مقام احسان و تعلق ارتباط است
با حکام و تحقیق علم بقینت بذات و صفات و اسما و تخلق تلبس بلباس اخلاق و کمال اسما و صفات
بعد از وصول کثرت ذات منت نیز هر مقام اگر بیاید مستانه بسورما شتاب لایکه عاشق و
معتوق بهم میزدند کسب ذات و بگذشت و در مقام عاشق و معشوقنده و در صورت بیانیم آنرا صفت
دیگر و این صفتی و هر معشوق از عین واحد شعر عاشق و معشوق شد معشوق از عشق که روشنی
درین شستن نگو و تا عاشق عاشق بود و معشوق معشوق وصال پنهان حال زیرا که وصف عاشق
فقر است و ذلت و آنکه در وصف معشوق استغناء و عزت و افتخار است که عشق و وصل در در عین
عشق بود در عین عشق بود که عشق و وصل در لایکه الفقه لا یملک و لا یملک شعر بگذشت از ملک و ملک
مالک هم بگذشت از نیز ملک و مالک هم و فقر و فقر و فقر عدم تعلقات

از اطلاق دنیوی و حقیقه فقر عدم تعلق با ملاکی اخروی و غیر کمال ثواب از اعمال صالحه و اخلاقی
و احوال پسند و مقامات علییه و غیر و تمتمها بالفقر لکن بوصفه و غنیت فالغیت افتخار و ثروت
بر این فقر حقیقه را ملک ملک نباشد بلکه از انصاف باین منزله بیت نه فقر باشد و
غنا هم نه باشد و نه لدا هم. و لیس فقر مطلق منج مطلق غناست قال البزرجی لیس علیه و آله الغفر
سواد الوجود فی الدارین بیت سواد الوجود الدارین فی ظاهر و باطن. فظاهر ظاهر و باطن سواد الوجود
فی الدارین و از برای تحقیق فقر و مقام فقر فقر بگذار و از غنا بگذر تا مانند ترانه خیره
لایحه حواس ظاهره آلت آلت نفس حواس اند که محیطت بکواس است حس بود که باشد
حساس در حس تو نظر میکنی احساس کن و حس در حالت رؤیه مرئیات بمنابه بصیر باشد
و در حالت استماع بمنابه لسان تا ناظر و سماع و مکمل او باشد نه تو و لیس نتیجه آیتانست بفرای

اما نتیجه آیتان نواغل تعزیت کفرت حق و بعد از تعزیت تحیت بعد از تحیت انعام کنت سميع الله
بسمع الله و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله
سمیع و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله و سميع و بصره الله
و مکمل تو و هو مکمل علی و هو مکمل علی و هو مکمل علی و هو مکمل علی و هو مکمل علی و هو مکمل علی
که گوید کشند و لایحه هر یکی و لیس استعاره است از جمال مطلق و چون حسن یا به جمال مجربست و چون
آز جمال بخواهند زیرا که مجربست ظاهر منظر و مستعار باید که استعاره بعیر بسیار دشواری خیانت
آن امانت باز ده آن امانت بد خیانت باز ده. و اگر چه نور آفتاب مشکلی نماید با سکان و اول
جانات اما حقیقتا نور آفتاب انصاف نیافته بصیغ زجانات و اختلاف الوان و اسکان قانع نباشد
در وحدت و بطن اعطیات و ظهور نور عظام زجانات سبب احتیاج است در حق طایفه
و سبب ظهور او در حق طایفه بیت آفتاب است باین رنگ که بداشده است. بیت بی رنگ
ولی رنگ او بداشده است لایحه غیرت بر سه قسمت غیرت بجنوب و غیرت کب و غیرت محبت

اما غیرت بحسب تعلق محبت است بغیر او و نیز غیرت از لوازم محبت است و محبت آئینه ذرات
از لید برانیه غیرت حضرت عزت است و نام بود که ثابت بالنقل الصبیح ان السعد غبور و انا
اغیرنه و احد اغیرنا اما غیرت محبت با تعلق بحسب دوست بغیر او و یکی که غیرت ابلیس با
تعلق بغیر او بحسب او و غیرت ملائکه بر دین محبت آدم علیه السلام چنانکه گفتند باللسان
در باب الارباب الذین غیرت محبت بر محبت غیر او بحسب و سبب نیز غیرت طمع می که منفرد
باشد در وصلت و محبت و سبب به شعر جوابیم که بگفته بود عاشق تو، چون من بکمال عاشقی
دیگر گویم اما غیرت در محبت آنست که محبت خود را حقیر و فقیر می یابد و بحسب بر اعظم است از غیرت
من می گوییم که غیرت دور تو بلند مرا خود را شک مرا به که لیس کل دیگر جلند و نیز غیرت در مقام
بکره محبت باشد بغیرت خود از ملائیس کثرت و انصراف از جهات اعتبارات خارج و درین
مقام که محبت مجاز محبت او نماید بحسب حقیر که از ای و ابه نیوع مانند باقی و دایما باقیست،
و محبت می و محبت شر و احد است بحسب محبت و محبت، لیس طرفه دیگر که عین محبت
لاکته اشباح ظاهر طلاات ارواح باطنه شود در سایه بافتاب نیکو درین
جبار آب نکر، ظاهر و باطن محبت بحسب عین محبت با اعتبار جمع و غیر محبت با اعتبار
تفرقه و توجه بحسب فرع توجه بحسب کجاست محبت بهرانیه اولای محبت و ثانیاً محبت و محبت
اولای محبت باشد و اخیر محبت در حقیقت هو الطالب والمطلوب المحب والمحبوب و محبت مجازی
اولاد محبت فانی شود و ثانیاً محبت در وحدت محبت است معبود نه عاشق و نه معشوق
بعد چون نیست نه خالق و نه مخلوق بود لاکه ذات حضرت تکانه اولی حضرت فردیت
بحاقال صلی الله علیه و آله کان احد ولم یکن نوعی و ثانیاً حضرت معینه و هو معکم انما کنتم و اول
راجع خواهند و ثانیاً تفرقه و ثالث حضرت و تدیت بحاقال صلی الله علیه و آله ان الله و اثر
یک الوتر و نیز فنار بعد از بقا را شایسته در مقام جمع جمع شود در حضرت او اگر حنوک
بانی عالم هر روشنی و نور باید لایکه خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اصل دوست و
بند بعز و وزند بحسب صورت و مغز فیما صلی الله علیه و آله روح اضلیت که نفی از ان

نکرده اند در آدم و انقذ روح معنوی آدم است و این معنی خاتم صلی الله علیه و آله است و آدم اولاد روح جمیع است و خاتم اولاد روح جمیع است و این طریقه که لا محاله می بینیم - خاتم اولاد روح جمیع است و خاتم اولاد روح جمیع است و خاتم اولاد روح جمیع است -
تا که باقی طریقه دور او بلند - و لایه ط - و الله یعلم الحق و حقیقه الیقین - و الله یعلم الحق و حقیقه الیقین - و الله یعلم الحق و حقیقه الیقین -

رساله بیان بسم الله الرحمن الرحیم اصطلاحات
 سباسب به قیاس حضرت و از حب الوجه را که خواص اکت مرحوم محمدیه را بجات داد از سباسب
 تقوم بر سبب بعضی افعال به وسیله کسب و اعمال و این اثر را به نیاز که فاعل بر روح معانی از مکایده
 نقل و استدلالات و مخلصان را خلاص بخشید از کلام مالا بعرض و کثرت قیل و قال از معارضه و
 مناظره و خلاف و جدال و از بصایر و ابصار مجبان با شراق انوار و سجات و به باقی مرتفع
 کرد استار اغیار و اشکال اشکال و صدمات صدمات را کیات بر سید رسل و هاد و سبل که
 تخیل ان فیانی ظلمت حجب حلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله و صجده خیر صبح و آل شعر
 بیان اصطلاحات در باب که تا گویم ترا در پست و پست باب باب الالف
 الالف یثا به الی الذات الاحدیه از حق و حقیقت هو اول الاشیا و از اول الازال
 بمحقق لغیر سخن در رساله دیگر اشارتی زلفه فالنظر ما ذلک تری بیت باللف خوش اشارتی زمود
 نشاء و معیش با نبوده لغیر سخن از کمال با بشنو که ترا الیه کمال خواهد بود و الا اتحاد شهود و
 واحد مطلق از حیثیت که مجموع اشیا موجودند بکثره ما بتوفایم جو تو فایم بذات مان
 مؤخر که هم کتی موجودند و بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودی است خاص که متحد شود
 بکثره شغور حاشی که اندک اندک باین اتحاد آن حوید الاتصال ملاحظه است عین خود را
 که متصل است بوجود احد بر قطع نظر از تقید و حقیقت بعین او و اسقاط اضافات خود و ریغ
 بیانیته و از الیه اثبتیه است در چنین حال دیده و ثبت شده در نظر خریکیش نماید لاجرم شاید
 نماید و وجه و اتصال نفس حلاله بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بشود و با و
 اتصال نیست دریا بش نگر و باعی دادند جمله دل و هم دست بهاء بر خاست از غیر هر که
 نبشت بهاء ما بحر محیطه و مجبان جو حباب بهوست بهوست به الا احد اسم ذرات
 باعتبار انتفاء تعدد اسما و صفات و زب و تعینات است ایجا صفت و تعدد اسما نیست
 آر بر است تعینات اینجاست لاجله اعتبار ذرات با اسقاط جمیع شعر احدیت یکانگیست
 نه دو جز یکی در هر کون دیگر و لاجله الجمع اعتبار ذرات از آنرو که ذرات است به اسقاط و اثبات

بجمله که مندرج بود در حضرت و احدیت بیت نه استقاط و نه اشتاقت است از بار و نیکبخت در اینجا
 بار و غبار و دانسته که مهیبه بالا بشرط شر است یا بشرط شر است یا بشرط لا شر احدیه بشرط
 لا شر و واحدیه بشرط شر و واحدیه جمع لا بشرط شر و لا بشرط لا شر شر لا بشرط عارفانه
 و در باب تقرر محققانه در باب التوحید احدیه جمع و وفست و لیس توحید حقیقت داده بدانه
 و ظهوره لیس توحید در بدایات شود اندانه لا اله الا هو احصاء اسماء الهیه تحقیق با سماء
 الهیه است در حضرت و احدیه بقا از رسوم خلقیه و بقا بقا حضرت احدیه بیت هستی و نیست
 هستی است بدست گذر از سایه هر چه هستی است، اما احصاء اسماء الهیه بخلق با سماء
 مقتضای خلقت با خلق است موجب دخول و راء است بصیحت متابعت بنیاس صلی الله علیه و آله
 که حق فرمود اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون بشر اسماء خدا
 پا و دارش متار و ز شمار بشمارش، اما احصاء اسماء بتیقن معانه و عمل بعمق اران مستلزم

دخول جنت افعال است بصیحت توکل در مقام مجازاة من احصاها و دخل الجنة بیت بهر نوع که احصا
 بنمایند و یقین میدان که در جنت در ایله و کر که هر سر نوع با شری درین جنات بار غار مانی
 الاحوال مواهبت فیاضه بر عباد از ربا و و موهبه یا بجزا عمل صالح یا بسبب انزکیه
 نفس و تصفیه قلب یا محض امتثال است احوال ما چنانست و احوال الاحوال میگویند بسبب آنکه
 محول بنده را کمال میفرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات حقیقه و درجات قرب
 اینست حضرت زکی الاحسان تحقیق عباد است بعبودیت بهشت هده حضرت ربوبیه بنور بصیرت
 بعین حقرا مو صوفی باید و بصفات او او را بیند و بقیس حقرا می بیند اما حقیقت حقرا غیر
 از اجرت فرموده اند کائنات را که از در حجب صفات دیده است پس حقرا بحقیقت
 ندیده است و لیس تم رانی وصف خود است بعین وصف خود و مقام رویه حضرت ربوبیه بنوا
 بصیرت فرود مقام شاهده است در مقام روح مت هر که حقرا بدین صفت دید است
 بصفت دیده است اگر دید است لا اله الا الله جمره ایست از نار محبت در دل که مقتضای و اگر

حقیقت شعر در دلم آتش است و میسوزد، شمع جان شاید از برافروزد و از ملک الموت
اسما را دانسته اند زیرا که اسما را دانسته منظرها را داشته و اولاد حضرت و احادیثه الاسما را باطل و
قوم نه لفظیت که دلالت کند بر شر یا لوضع بلکه اسم تجلی دانست باعتبار صفت متعینه
یا وجودیه است چون عظیم و قدیم یا عدیم چون قدوس و سدید است عارفانی که علم ما دارند
صفت ذات اسم را می بینند. لفظا به اسم است و اسم است، آن یکی کنج و آن طلسم و است،
الاسماء الذاتیه است که موقوف نباشد و جوهر او بر وجود غیر و اگر موقوف باشد باعتبار
و تعلق اسما را اولیه و مفاتیح الغیب و اسم اسما خواسته الاسما اعظم شعر اسم اعظم جامع
اسما بود. صورت او معنی اشیا بود. اسم دریا و تعیین موج او. لیس کسر داشت که او را با بود
الاضطلاح هم جبرته که غالبیت بر دل و لیس نزدیکیست به همان و عشق او را طبعیست و
همان را فراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشرف است بر اطراف قال له تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کلاما بهما هم است بر وجود و عدم بود مشرف، بر حدوث و
قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان ثابتة اعیان ممکناتند و صور اسما را الهیه ثابته
در حضرت علیه و نسبت اعیان ثابتة با اسما را الهیه نسبت به اشیاء با ارواح و نسبت اعیان
با ارواح نسبت به ارواحند با ابدان شعر دیده ام اعیان بعین خویشند. عین هر یک کشف
کلمه بن الاق الجبین نهایت مقام دلست الاق الاعلی نهایت مقام روحست
و آن حضرت و احادیثه است حضرت الوهید است روح و دل تو اگر کمال یابد در هر دو
تراجمالی بایده اما کتاب شعر عقل اول نام او ام کتاب، فهم کن و احد اعلم
الامنا ملائمه اند و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن این است بر ظواهر و تلامذه املی
متقلبا شد در مقام اهل فنوت و قایمانند بکن از غیر رسم و واقفوند بکن غیر اسم است
بی اسم و رسم باشند با حضرت خداوند. با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الامان
نامی را نام عبد الرب و مستر و زار نش بر نیس سر بر محو و ناظر است در ملکوت و واحد
بر رب قطب است نامش عبد الملك و ناظر در ملک و اول اعلی است از عبد الرب و خلیفه قطب است

و نام غوث عندله عبدله است و اسم امامان که وزیر قطبند عبدالب و عبدالمکرم است تا به
 همیشه اینچنین بود تا است نیست آنچنانست و دایم اینان کامل در دنیا موجود است اگر
 یکی بر دیگری باید و او قطب عالم است نیست و امام معصود در زمان کمال پنبه صلی الله علیه
 آله من بات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الا ان الدایم است و حضرت الهی است
 و نفس رحمانیه لاجرم باین امتداد ازل مندرج باشد در ابد و ازل ابد در وقت حاضر و وقت
 بجمع ازل و ابد و ازل و ابد متحد باشند بوقت است و وقت چون حاضر است حاضر باشد، نظر
 کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با ثابتات سرگردانند و نسبت متغیرات با متغیرات
 زمان و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل زمان سرگردان است و آفات زمانیه نقوشند بر
 سر و باین نقوش ظاهر میشود احکام و صورتها و سرگردان خود دایما سرگردان و از حضرت
 عندیه هم میخوانند بقوله علیه السلام لیس عند ربک صباح و لایس ریح آنجا جو زمان نیست
 شد و روزی است آن مسکن بارقان و جازفوق است الا نانیة حقیقه که هر چه بپند
 را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و زمانیه حق من
 وجودی است و انانیة ماعدمیه و العبد غافی بده لولاه مت بنده و هر چه است سید را
 کج مرور است بایش و بشنور است. الا نانیة حقیقی وجود عین از حیلته رتبه ذاتیه شعر
 رتبه خویشی که معلوم کرد شود لیس سخن ترا مفهوم. الا نانیة عاج حکی دلت بکثرت
 حق تاثیر و عطا و سماع بیت هر کسی که بشنود صفت بر کمال او و تا جان بود دلش برود در خیال
 انصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار کثرت در وحدت
 الا و تا دوا و تا چهارند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی لایزیدون و لایقصون
 و احد در مشرق و اسم او عبدالحی و یکی در مغرب نام او عبدالعظیم و عبدالقادر در جنوب است
 و عبدالمربد در شمال و کسری نعم محافظت جهات اربعه میفرماید با و تا دوا ربه که محل نظر حضرت
 حقند و میچنانکه جهات سبب سکون زمینند اوتا در جهت محور جهات اربعه اند لاجرم

معجزه بجای آنکه شمس الم یجعل الارض مهادا والجبالی اوتادا ائمة الاسما سبعة
 واول مسماة اسماء الهیة اند وهر الحی و العالم و المرید و الف ذر و السبع و البصیر و المسکون
 و لیس اسماء سبعة اصولی جمع اسماء الهیة اند و بعضی اهل لیس بعض السبع و البصیر الجواد
 و المقسط آورده اند و نزد ما نیز اسمین از اسماء ثابت اند وجود و عدل موقوف بعلم و
 ارادة و قدرت بلکه وجود و عدل موقوفند بآنکه سبعة زیرا که فیض جواد موقوفست بر رؤیة
 و استعداد مستفیض وجود اعطاء را میسر نمیشود مگر استیلا بر علم عدل موقوف باشد بر رؤیة
 استعداد و بر دعای سایل بلبان استعداد و اجابة دعای او بر کلیه کن بر وجهی که مقتضی استعداد
 سایل باشد از اعیان ثابتة قال لیس نعم و آنرا که من کل کلمات التوحید ای بلبان الاستعداد و
 نزد ما جواد و مقسط همچنینند که موجد و خالق و رازق و لیس هر سه از اسماء ربوبیة اند و
 بعضی الحی را امام الایمة گفته اند زیرا که الحی بذات مقدمست بر عالم و حیوة شرط علم
 و شرط تقدیمست بر مشروط و نزد ما العالم با مائة اولیست زیرا که امامه امریست نسبی
 و مقتضی موم و نام از موم و علم مقتضی آنست که معلوم فایم باشد بروی و

الحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذاتست و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم بشری و
 از حیوة و امامه از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل بدین شرط حیاتیست
 حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علمت امام جمله اسما . اولی اینست بشنوا از امام
 باب الباء و الباء و یثرب الی اول الموجودات الممكنة و هو المرتبة الثانیة من
 الوجود شمس الف در اول بادر دوم جو . بخوان هر چه می یگوید باب الایات
 توبه است و توبه رجوعست تا باب و اب و اناب اذا رجع و اول در که بعد در آید بحضرت
 قرب از جناب رب باب توبه است معنی که در آنی خوشی از دریا . در دیگر گفت نیدن
 الباء رفعة لایحه است از جناب اقدس که بینا بد و غیر باید و آن از اوایل شرفست
 نماید حسن و در امیر باید ولی جز لحظه با کسی نیاید الباطل بیت ماسور الحق عدم بود و عین
 ترک باطل بود و حق را بیند زیرا که وجود در حقیقت حقراست بقوله علیه السلام اصدق

بیت قال له العوب قول بسودع الاكل شر ما خلا له باطل ملت غیر حق باطل بود و غیر خدا
 چون ندارد و وجود در قدم، البدلاء هفت رجالتی چون سافوت کشد یکی از ایشان
 از موضوع ترک جسد کند بصورتی که داشت بچشمی که همگی ندانند که او غایب شد و معجز بود
 اینست و بدلائر بسود بر قلب برآیند علیه السلام شمع شیخ در مصر و خرقه در کنعان، خرقه
 باز در حین کشد ایشان البدن که نیست از نفس که در سیر قاطع از برابر نشان زل سائر
 و مراحل سالکین موافقت کند ملت اشتراست بارش دارم میخورد غار و میکشد بام
 البرق اول چیزی که ظاهر شود بنده را از لواحق نور و دعوت کند عبدا را بدخول در
 حضرت قرآن از رب ستم فرق خوانند و برق لیز باشد اصطلاحات با چنین باشد البرزخ
 شیر که حایل بود میان حشر و دنیا که حال برزخیت میان حاضر و مستقبل و برزخ با نصیب
 بود از طرفین و حال نهایت ماضیت و بدایت مستقبل و عالم مثال که عاجز است میان عالم کشف و
 ارواح مجرده و عالم دنیا و آخرت برزخ گفته اند ملت میان صورت و معز و دیر و عقول لطیف
 خوب مثالیت برزخی یعنی البرزخ الجامع حضرت واحدیه و تعیین اولت که اصل مجرب
 برارخت و این برزخ جامع برزخ اول و اعظم و اکبر خوانند شعور برزخ جامع بود اصل
 برارخت تمام و مجمع صاحبان برزخ ما و السلام، البسط البسط در مقام دل باشد رجاء
 در مقام نفس و مایه قابل بسط قبضت میجا که خوف مایه قابل رجاء است در مقام نفس شمع
 دل جو باید رحمت و الطاف از سلطان ما، بسط کرد و خوش خندان شود چون جان ما به
 البسط فی مقام الخفا البت که خدا را نمی بیند را بسط کرد اند با خلق ظاهر او مقبول
 باطن او و نیز رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در و بکشد و او در هیچ شری نگنجد و مؤثر باشد
 در اشیا و هیچ شری در و مؤثر نباشد البصیرة قویست در دل منور بنور قدس
 حقایق و بواسطی اشیا با و دیده شود و بشا به بصر که بجا و نت نور شمس یا قمر یا نور
 مشعل صورت و ظواهر اشیا بیند و حکما بصیرت را قوه عاقله نظایر میخوانند و چون

منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب و هم و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را
قدسیه گویند میت یارب که ترا چنین دلی حاصل باده پیوسته دلت بکام خود و اصل باده

البقره کنیزت از نفس که مستعد ریاضت باشد و ظاهر شود در وی صلاحیت قطع هوا که
حیات اوست و پیش از نیکو این صلاحیت در و ظاهر شود و کبش میگویند و باین صفت بقره
چون در سلوک در آید بدست این هر سه اگر چنانکه زبان سازند در این عشق نیکو بریان سازند
عید برکنند و کز قبولت افتد. شکرانه تو جان فدای جانان سازد. البواده جمع باده است
و باده چیزی که ناله در دل پیاید از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بدست الحکمه
قطع دل که غالب بود بر و احلاص خانه حکمتش می خوانند. اول هر که نیکو اخلاصش
صاحب حکمتش نمیداشد بدست المقدس ولی که ظاهر بود از تعلقات بغیر خود در دلم غیر او
نمیگفت. کز بد است از نیکو نمیکند بدست الحکام است و لایان کاملست نیز بدست که در است
بر سوز محبوب. هر که صاحب دلی چنین باشد طلب و طالب است و هم مطلوب بدست المعز
ولی که و اصل بود بمقام جمع در حال فنا در حق شمر هر که فانی شود بود و اصل خوش
فانی که باشد نیز حاصل با سبب الجیم الجمله بقرب عبد است بجهت
حق بمقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن مجموع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل
به گفت دست کار ما در بیانه پیدایست. کرم اوست سعی ما را نیست. الجبر پس احوال
خطابت بصریه از قهر ربانی با قافله همراه شوایر جان بیدر. شاید که در شهر خود بار در
و او از در اوج بشنود حاضر باش. کما جمال خطابت بصریه ز قهر الجسد آنچه ظاهر شود
از ارواح و تمثال شود در جسم نادر عن جسد کثیف و جسم نور لطیف روحانیه تمثال الهیها
سویا با توحیدت بجو روح و روح است راج. راج بدینوش و صیاح و رواج. الجلاء
ظهور ذات مقدس است لذاته فی ذاته و استجلال ظهور ذات لذاته فی تعیناته شمر خوش
تمیز است که تو در یابده. کز چه باش حجاب در یابده. الجلال اختاب حجت از بصایر و ابصار

و غیر نتواند که بحقیقت هویت حق را بد چنانکه او خود را میداند قال الله نعم وما قدر و الله
حق قدره کی شناسد در این چنانکه نیست و هیچ احد از سوره ذات او نه پند چنانکه او
پندست و در حضرت ذات غیر را بار نیست غیر چه بود اسم و صفت از نیست و اول تعالی
لانه که الالبصار غیر او ذات او کی پند غیر با او چگونه بنشیند کل یوحید از کلست
تواند که دیگر چند. الجمال تجلی حقست بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالت و
لینزهاریه جلالت است بوجه آفتاب برابره شماره نماید کدام ذره در احوال در حساب آید
و لینه مرتبه علو جلالت اما مرتبه و نوا و ظهور است در مجموع اعیان چنانکه گفته اند العزیز
جالت فی کل اکفایین سافر و لیس له الا جلالت سائر. تجلیست للکوان خلق سموات
فمنتهی با یخبر علیه السلام و جمال جلالت احتیاج است به تعینات اکوان و هر جمالی جلالت دارد
و هر جلالتی او را جمالی شود بر نفس حیالی که مراد نظر آید. حسن و جمالی و جلالتی بنماید. الجمیع
اجتماع است در نوبه بسور حضرت حق است خوش مشغولی که او بکن مشغولست. شاه همه
خلق و از همه معزولست. اما توفیق و تفرع خاطر است و مشغولی کنی را بر مشغول بخلق و ایما
خوش نبود. نزد تو خوشیست پیش با خوش نبود. مشغولی بود خود را بخلق است. بحسب
حضرت خدا خوش نبود. الجمع مشهود حقست بی خلق نیست به حقست و خلق اینچنانست

غیر را بگوید ما را نیست. جمع الجمع مشهود خلقت قایم کنی نیست فرق بعد الجمع بخوان اینمقام
جمع کن لینه فوق و جوش و السلام. جنت الاعمال جنت صوریه است از جنس مطهر
سازگار و شاد و خوشگوار و جزایر با کانونا بعلون شعر جنت اعمال لینه جنت بود. جنت
محوسی بر نعمت بود. جنت الوراثة جنت نفست که اخلاق حمیده است و صلح
لینه اخلاق بکمال حسن متابع بتینا علیه السلام تواند بود جنت الصفات جنت معنویه است
از تجلیات صفات اسماء الهیه و لینه جنت دل صاجده است فادخلی فی عباد و ادخلی
جنتی نیست خوش مشیت جنت دل. اینچنین حقیقت حاصل. جنت الذات

از مشاهده جمال احدیت و آن حنوت روح شریک حنوت روح عارفانست خود
راحت روح عارفانست. الجنایب راهروان راه حق در منازل نفوس و حاملان
زاد نفوس و طاعتند و سیرایشان السیر الی الله و بنسبت اهل شهود و عیان اهل جنایب محو با تجربه
فاما القایمون فاهل عین. و اما القانظون فهم جنایب. و جنایب جمع جنیب است و جنیب
فجلا است از جنوب و هر البعد بعذر از حضرت حق و معرفت حقایی است پس لطیف و بعبیدند
و بر آنکه بعقول ضعیف شوبه بوهیم محو است و دلایل بچوبید از اثر محو و تا نرسند بمنال
دل و مقامات قرب مرتبه السیر الی الله نیابندست عقل ضعیف رهبر است کی بر سر منزل
اهل ولی طلب چو تا بر سر منزل. جهننا الضیق والسعة ضیق وسعت دو اعتبار است
و اثر ایما بحسب تنزیه دانست از هر چه در فهم و عقل با آید و آن اعتبار وحدت حقیقت
رع غیر در حضرتش نمیکند. لا وجوداً و لا تعقلاً جار کن شک شد لا یوفی الله الا الله بحسب
ظهور در جمیع مراتب باعتبار اسما و صفات که مقتضیه منظر غیر متناهی اند و بواسطه
فروق و جمع و وحد و کثر و و شمع و ضیق بیت وحدت باعتبار کثرت باعتبار
واسع باعتبار ضیق باعتبار جهننا الطلب نیز دو جهت وجودیه و انکشافیه است
و طلب اولی طلب اسما و ربوبیه است از برای ظهور با عیان ثابته و طلب اعیان ظهور است
با سما و ظهور رب در شئون و اجابت هر سوال و حضرت او حضرت تعین اول جواهر العلوی
و الانبیا و المعارف حقایق ثابته اند که تغیر و تبدل نمی یابند با اختلاف شرایع و اختلاف
امم و از منزه کما قال نعم شرع لکم من الدین ما وصى به نوحا و الذرا و حیثا الیک و ما وصىنا
به ابرهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لا تتفرقوا مت قابل نسخ نیست دین خدا.
دین طلب کن ولی را اهل هدی باب الدال الدال بر اصولی که داعیه هوای
نفس استیلا را و باشد تشدید کرده بر یک دین که از جهت مغرب مرآید و چنین صولتی از
جهت طبیعت جسمانی ظاهر میشود که مغرب نور است و ما یقابل او بر صبا که از جهت

مشرق و آید و آن صولت که داعیه روح و استیلا راوست و لهذا اقبال علیه السلام نصرت
بالصبا و اهلک عاد بالدرست و باد صبا از مشرق جانان بجان رسیده، خوش نصرت بنکر
اسلامیان رسیده، نفس ضعیف گشت و دلم شاد و جان قور کز سید لیز خبر بدیدند کان از
الدرة البضا بیت عقل اول دره پضا بود، صورت و معجزه ما بود، لقول علیه السلام
اول ما خلق الله الدرة البضا الحديث و قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل باب الهجاء

الهاء اعتبار ذات کسب حضور و جویست با نظر کن که در نظر دارم، از هیو ت خن
خبر دارم اهل اعتبار ذات کسب غلبت و فقد شعر غایب تحت مواران میگوید
کم کرده هیو ت و هیو تچو بد اهل کما ماده است که صورت صور اجسام عالم درو پیدا کرد اند و او
غلبه گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام علیه السلام او را هیای فرموده است
به صورت او را وجود درست نیست، زینر محل به حال بود درست نیست همه الافاقه اول
درجات هست و نیز هست با عذ است بر طلب باقی و ترک فتنه شعر فتنه بد و نعت باقی
بستان، تا نا ج عاقل مجتر باشد همه الافاقه درجه ثانیه هست و صاحب نیز هست خاطرش
متعلق باشد بر اجر عمل و در شل مشغول بر رفع ای خدای رفیع و عده فرموده از ثواب بر
عمل لاجرم طلبش دارد حق کند بلکه تعداد کند با سید احسان او شعر طلب غیر او از و کنیم
و کنیم آن طلب نگو کنیم همه اسباب الهم العالیة درجه ثالثه است و هست علیه ارباب هم
عالیه متعلق نکرد و الا بکن و طفت نشود بیکر او و نیز رتبه اعلی هم است بلکه رتبه نبود با حوال
مقامات و توقف نماید با سما و صفات و نظر نماید الابعین ذات هست کرم جام می و یا
بیکر دم نوش، هست عالی من میل بران هم میبرد، اهلوی میل نفس بمقتضیات طبع و
اعراض از جهت علوی به وجه بجهت سفلیه طبعه همچو عیسای آسمان بر روی و بجز فادون و بر
زین، در پی نفسی چون می برادر و قدمی نه خوش بجلد برین اهلوا جس خاطر فانی

الهوا جبر لطیفه که بغتة و در دستبرد دل از فوت وقت از غیر عمل از بنده میت
 ناکه برسد بر دل که برسد حاضر میباش از آنکه ناکه برسد الهیوتی نزد اهل الله و صولی اسم
 چیز که صورت در ظاهر شود و هر باطن که صورت در ظاهر شود بیوی خوانند بایست
 الواو الواو وجه مطلق در همه شمر و او وجه مطلق حق بر همه کی شناسد لیس سخن بر همه
 الواحدیه اعتبار ذات از آنکه است و اسم از ویست و واحدیه اسم بذاست و
 کثیر اسم بصفات نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد، ذات یکی صفت بر خاص یکی و
 عام صد نام یکی اگر یکی صد نهد از عزیز حق صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد الواحد
 اسم ذات باین اعتبار شمر صفت و ذات جمع کن با هم و احدش جوز عارفان فانی هم الواو
 آنچه نازل شود در دل از معانی از غیر عمل از بعد صفت از معانی آنچه آید بر دولت بی عمل وارد بود
 آن حاصلت الواقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب هر طریق که باشد شعرا آنچه آید بدل از
 عالم غیب بهو آن واقع خوش به غیب و واسطه الغیض و واسطه المله زین
 کاملست که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طریقین کما قال نعم لولا که ما خلقت الاولیا
 از حق و خلق با نصیبت او خلق و حق هر چه را از وی و الوتر ذاتیت باعتبار سقوط
 جمیع اعتبارات میت اعتبارات را محالی میت زیرا که احدیه مستغنیترند از با غیر ملک
 مع سزا را با او نسبت نفع بلکه در حضرت او غیر ندارد باره کلاف شفع که باعتبار را و
 مع غیر میشوند اعیان شمر آن و ترک غیر او احدیت اصل عدد است و از عدد میت
 الوجود و جدان حقیقت ذات او بدات او بد معتر حضرت صوا حضرت وجود کفۀ اندر است
 خویشی که توجع کردانه جمع کرد از زیر پریشانی وجهها العنایه شمر جذبه اند و سکر

لزمه از هدایه را بود نیکو وجهها الاطلاق و التقید اعتبار ذات است بحسب سقوط
 جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود است مزجیت هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات
 مطلق بعمر خفیه که با هر اثر است از غیر متعارف و غیر وجه بکث عدم کفص لا جرم وجود متعارف

شریک نباشد که با وجود وجود و کجود معدوم و غیر هر شریک است از غیر فرا بل زیرا که غیر وجه انجمن
 معدومند و اگر وجود جدا شود از شریک آن شریک موجود نباشد و المعدوم لیس بشر عنینا و
 اشیا بوجود موجودند و کجود معدوم و وجود کجود و اگر وجود را مقید بقید کجود بقید ان لا یکن
 مع شریک او را حدیث باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود کان الله و لم یکن
 معه شریک و تحقیقان گفته اند و الآن کما کان اگر نیند کنند که با او شریک است او عین مقید باشد چنانکه
 در شریک هر چه غیر وجود است بوجود وجود تواند بود و اگر کجالی کند در صورتی وجود را اضافی کند
 با آن صورت و چنان اسقاط اضافت کند آن صورت به وجود معدوم بود اینست معزول موحده
 که فرمود که التوحید اسقاط الاضافات و صادق بود که گویند وجود عین حقیقت واجب است در
 ممکن زاید و شک نیست که سوادیه سواد و ان نیند ان بن غیر وجود ان نیست است هر چه
 است و بود و باشد در وجود و از وجود او است به او کس نبود و وجه الحق م هر چه غیر بود
 حق حقیقت زیرا که هیچ شریک را حقیقت نبود الا بکی حقیقت همه حقیقت نزد اهل خفایق و عنین حقیقت
 که تعظیم شایسته و هو القیوم قال الله تعالی فانیما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چنانچه بنویسند
 قیومیه حق را در همه اشیا یافت شده نمایند است و به حق در همه عیان بینند لیس چنین است
 آنچنان بینند و وجهه جمیع العابدین توبه همه عالم بود حضرت اده کرمه همه را
 بکثرت او هر حضرة الالهیه الوریق فانی کلمه است که قلب عالمیت و لوح محفوظ
 و کتاب بین و سراء اللیس حقیقت در حضرت احدیه قبل از و احدیه زیرا که حضرت
 واحدیه حضرت تائیه است و بعد از ان تبلیس است بمعانی اسما و خفایق اعیان بعد از ان
 بصورت روحانیه آنگاه بصورة ثانیة آخر کیه شکر کرم صوره چار باشد پیشگی
 مینماید آن یکی در هر یکی الوصف الدانی الحق احدیه جمعت و وجوب ذاتی و غیر از
 عالم است بالذات عنیت از من و نوم ما و توفیق حضرت او الوصف الدانی الخلق
 امکان ذاتی و فقر ذاتی شکر کرم عالم بود ملک فقیر و سچان باشد بذات خود حقیر الواصل
 وحدت حقیقت و اصله بیان بطون و ظهور و تعبیر کرده اند و صلی را از سبق حقیقت

چنانکه حق فرمود تا حجت آن اعرف مخلفت انکلی و تعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل
می یابد بعضی بر بعضی و بالفصل تنزیه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق
فرموده من عرف الفصل من الوصل و اگر از آن الی کون فقد بلغ القرار فی التوحید و مراد بکثرت
سلوکت و بکثرت قرار در عین احدیت ذات و تعبیر کرده اند بوصل از قرار عبد از اوصاف
حق و آن تحقق است با سمار لده نعم که معبر است با حصار اسما کما قال علیه السلام من احصاه دخل
اجنه میت بهم حال اگر شور و وصل خوش حیات که باشد حاصل و وصل الفصل
جمع فرقت و آن ظهور و حدت در کثرت زیرا که وصف او اصله فصولت بلحاظ کثرت بود
همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت در وصف زیرا که کثرت فاصله است ای که وصل و حده گفته

تست بتعینات که موجب نوع و حدت در قوایل مختلف چون اختلاف در و ا حده در مراباس
شده است در و آینه چون نماید و متنوع با و نماید و آن یکی دوش بندت ولی
و نماید نگاه کن نیکو آینه ضد هزار مرتبه در هر دربار می بینم بلکه یکا آینه بود اینجا
صور مختلف در و پیدا فصل الوصل باز کشن بعد از ذهاب و عروج بعد از نزول و
هر واحد تنزلی کرده ایم از اعلی مراتب که عین جمع احدیت در آن وصل مطلق بود
در ازل بادی بهبوط که عالم عناصر است و بعضی از سر آدم آفات کردند در غایت کفایت
و فرشتد با سفل سافلین و بعضی رجوع فرمودند و معاودت نمودند بسلوک السیر الی
اسدونی اسد بانصاف لصفات حق و فنا در ذات ما حاصل شد او را وصل حقیقی پیدا
مچنانکه بعد در ازل است دایره انجا شود او را تمام و در آخر بوزن و اسلام الوفاء
بالعهد خروجت از عمده عهد که بار خود بسته در زمان اقرار بر بوبه و در جواب
است بر یکم ملی گفته و عبادت عام معلول بود بر غیبت در و عود و ربهت بو عید پست
ز خوف دوزخ و امید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه مبتنا بعت
امر است بلار غیبه و لار هبه شعر فرمان ترا که کجایان بر بندم در بند گیت همچو کلی بچندم

و عبودیه خاصه انحصار بر تراست از حال فوت خود و غیر محبوب حقیقی مطلقا و مرغوب
ندارد و از لوازم وفا بعد عبودیه آنست که هر نقص که پیش از خود پیش و کمال از حضرت او
کمال از حضرت او بین و نقص از خود طریق نیست چنان مرد را اگر بایه در این است فیض است
الوفا بحفظ عهد النصف باید که ترک عبودیه نکند و غافل نباشد از عجز خود در
اوقات عطار نصرفات و خرق عاداتش و او باید از پیش و استیمن از یاد او و الوقت
خاطر وقت خویش پیش و پشاش تا هر چه بر نور و نور نماید در حال اگر نصرف حقیقت بی
کسب تو فعلیک ارضا تا حکم خود باشد و غیر در خاطرت حظور نکند و اگر محتاج می باشد بکسب
خود انچه اهم تواند اختیار کنی و بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شده زیرا که تدارک
ماضی ضایع کردن وقت و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل با نفع گفته اند الصلوة این
الوقت شعور بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان. الوقت الدائم
وقت دایم آن دایم گفته اند در الف لیله در عز سفته اند الوقفه توقف میان و
مقام از برار انچه باقیست از حقوق اول و نهیه انچه رقی کند با آداب ثانی ملت حق اول
خوشتر ادا میکن. و زکرم دوم قضا میکن. الوقوف الصادق بر قوفت بر مراد
حق شکر مراد تو مراد حق بود. ان وقوف پیش صادق بود الولی انکس لا کند کن
و متابعت نماید امر او را و نحافظت او از عصیان و نگاه دارد او را از خذلان تا
برساندش در کمال بدره رحال قال لمرتم و هو تنوی الصالحین میت بخدا تولیه سزا باشد
تنوی ما خدا باشد الولایه قیام عبودیت کنی در حال فنا از خود و ولی فانیست در
حق و باقی کنی لاجرم ولی مطلق آن نبوده فانه را تربیت فرما بوتا برساند بمقام قرب و
تمکین شعور بکرم سازینوا بنواخت. مجلس خاص خود بایزدانست باس الزا
الزاجر و اعط حفت در دل مومن و آن نوریت که دزد دل در آید و مؤمن را دعوت کند کنی

هست بچین و اعظم خوش بگردد بشنوا بر بار و عطا او بشنوه الزجاجة در آیت نور
 لطیفه در زیاب. در باب لطیفه خفیف در زیاب. زجاجة اشارت بدین صاحب دجل
 مصباح روحش و شجره نفسش و شکوه بدنش که مظاهر مراتب نور مضاعفند شعر همه علم
 بنور او روشن نظر کن بین بدیدیم الزیونہ نفس که مستعد است تعالی بعد بنور قدس
 بقوت فکر و زینت نور استعداد اصل نفس است هست زینت و زینونہ چنان در زیاب
 نور فندیل عارفان در باب الزمره هر نفس الکلیه شعر نکین خاتم ختم رسل بعد کویا زور
 که بر و نقش کرده اند اشیا الزمان مضافت بحضرت عنده و آن دایمست زواهر
 الانباء و زواهر علوم الوصله علوم طریقت که اشرف و انور علومست و زواهر و صل
 است زیرا که وصلت بحق موقوف بعلم طریقت است بعلم طریقت باید وصال پائی اگر
 عالم بر کمال باب الحاء الحال عطیه که بر دل فرود آید بحضرت سوجه از
 غیر عمل چون حزن و خوف یا قبض بسط یا شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس اماره
 از آنکه در تعقیب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه و اگر دایم شود بلکه گردد مقام خواستد شعر بچین
 حال را مقاشش خوان. حال ذوالحال را ادراش دان. حجة الحق علی الخلق ان کمال
 چون آدم که حجت بعد بر ملائکه قال لہم یا آدم ابشر یا سماء هم الی قوله ما کنتم تنکمون است
 خدمت ان بن کمال نزد ما. حجت حقیقت بر خلق خدا. الحجاب الطبیاع صور گویند در
 دل که مانع قبول تجلی حقایق بود شعر بر صورت که پیش آید مرا غرض نماید به بین آنصورت
 خویش در آنصورت تو معجز جو. اگر معجز بر صورت گشته عاشق حجاب است آن
 صورت ترا خود حرف معز که الحروف حقایق بسط اند از اعیان است حروف کتاب بحقیق
 بکوان. که باید حقایق را اعیان عیان الحروف العالیات شئون فانیه اند در غیب الغیوب
 چون بجز در نوافع لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنایه حروف العالیات لم نقل. متعلقات
 فی ذری اعلى الفلک. اما انت فیه و نحن انت وانت هو. و الکل هو و نفسی عن وصل بر

ما جمله حروف عالیا بنیم مدام، پنهان ز همه بغیب دانیم مدام، هر چند کتاب عالم بنویسیم، سینه
 ز لوح کانیانیم مدام، الحقیقه ستر و ارسته ز بندگی انگیاره آداد بود نیز احزاب و کثره
 بر مراتبست تحریر عام است از رقی شهوات و تحریر خاصه از رقی مرادات بقا را راده
 ایشان در اراده حق و تحریر خاصه از رقی رسوم و آثار بقا و جو خود در یکی بود
 الا نوار ملت بنده کوچین بود آزاد، سید است ز خلیفه بغداد حفظ العهد امثال
 بواجبات و اجتناب از منهیات حفظ العهد الربوبیه و العبودیه، بیکر انمو
 بیکردان و بدیو دکانست ادب بشو نیکو حقیقه الحقایق ذات احدیتست که جا
 جمیع حقایقت و حضرت جمع و حضرت وجود می باشد شعر در باب حقیقه الحقایق بخود
 نادریا به حقیقت خود بخدا حقیقه المحمدیه ذات بال تعین اول فیه الاسما رکب
 کلها و هو الاسم الاعظم میت اسم اعظم ما از و آموختیم دیگرانرا مانگو آموختیم حقایق
 الاسما تعینات و نسب دانند زیرا که تعینات و صفاتند و غیر بعض از اسما از بعض
 بتعینات ذات بعض صفات شعر اسما تعددند اما بصفات، مجموع یکی بود و لیکن بالذات

منحی البقین شهود حقیقت حقیقتا در مقام عین جمیع احدیه الحکمه علت بجایب اشیا و با و
 و خواص و احکام ایشان و ارتباط اسباب بمسببات و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل
 بمقتضای آن و این یوت الحکمه فدا و فی خیر اکثر اشهر هر کس که چنین حکیم بود قدر او تزد و ما عظم بود
 الحکمه المنطوق بها علوم شریعت و طریقت اما علم شریعت بدان و بگو و علم طریقت
 بدان و با اهل طریقت بگو الحکمه المسکوت عنها اسرار حقیقت که علما رسوم و عوام
 ندانند و آن قاصر تدبیر راز با خامه و باناه نمیدارم گفت، باد و رور و دوزبان راز نگوید
 سخاوت، روا نیست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه طوف میفرمود و بعض اصحاب
 و قدم مبارک ضعیفه از خلوت سر از خجسته برین آورد و التماس کرد که بیت الاحزان او مشرق
 فرماید اقامت فرمود و در آمدند انشردید بر افروخته و فرزندان آن ضعیفه که بر آمده و بیازر

مشغول فطانت یا نبیر احد اید ارحم بعباده ام انا با ولاد رفیق علیه السلام علی اید ارحم
 فانه ارحم الراحمین گفت یا رسول الله من میباید که فرزند خود را در آتش اندازم چگونه
 خدا را نهد و خود را در آتش اندازد و هو ارحم بهم را در گوید که گریبان شد رسول خدا صلی الله
 علیه آله و قال هكذا اوحی الله الی شریفه هر راز که میداند توان گفت . نه هر دزد که در میان
 توین گفت الحکمة المجهولة آنست که پوشیده است بروجه غیر حکمت در ایجاد آن سر
 اینجا که ایلام بعضی عباد و موت اطفال و خلود در نار و ایمان بران واجب رضا بوقوع
 آن و اعتقاد کردن که عدالت میت هر چه آن حاکم حکیم کند. عدالت باشد که آن کریم کند الحکمة
 الخاصة معرفت حقیقت عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام
 اللهم اهدنا الحق حقا و ازلنا اتباعا و ازلنا الباطل و ازلنا اجتنابا بانس الطاء
 المطوابع اول چیز که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن عابد و مزین گرداند اخلاف
 و در صافش بنویر باطنش است از تجلیات اسماء خداست . اول حالات درون بان
 الطاهر باکی که خدا را نهد و اراکاه دارد از مخالفات رباعی او را از خلاف حق که بیدارد
 او را بنحالف و مرنگ دارد . امر که رسد زحق با و از سر صدق . فرمان خدا بر دبی می آرد .
 طاهر الطاهر و اعظم او از معاصر باکی و طاهر ظاهر . انجس بلکه توان گفت که طاهر طاهر
 طاهر الباطن معصوم که خدا را نهد او را از دوس و س هو اجس تعلق با عینار نگاه دارد
 اگر باکی چنین داشت و نباشد . نگه داشتن و جانت خدا باد . طاهر البس باکی که لحظه بلام
 از لید تم غافل و زایل نباشد شعر هر که روشن نور او باشد . و ایما در حضور او باشد
 طاهر البس و العلانیه صاحبکمال که داریم قائم بود با و از حقوق حق بر عایت جاپنا
 صورت و معزز عایت میکند دز و عفر عایت میکند ظاهر و باطن بهم آراسته هر
 با بعضی عایت میکند طب الروحانی بکمالات قبول و بانات و امراض و ادوات
 آن بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او در امراض بصحت و اعتدال کمالات الطبیة الروحانی

اسرار طریقت اینچنین است . ره رو که طریق ما همین است . بگذر ز منازل و مقامات . کلین
نقش خیال خروده پس است . الطمس ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور
الانوار قطره در صفاتش اگر تو محو شوی با نور سم تو و صفات نماند . و رسید بر بعین آن حضرت
ظلمت و نور ممکنات نماند باب الباء الباقوت الحجرات نفس کلید است
که ممتاز است نوریه او بطلیه تغلق بحکم خلاف عقل مفارق که معبر است بذره بیضا شعر
کابلیر در میان ترک و بند آمده . ترک و بند و خواش ریزا کرین دو آمده البیدان اسمای
الهدیه اند متغایر چون قایم و فاعله از بخت لایع با البلیس گفت مانعک ان تسجد لیا خلق
بیدی و بعضی گفته اند که بدین حضرت و جویند و آسمان و حق آنست که مقابل اعمشوع جود در
قابل تقابل میتوان یافت چون جمیل و جلیل و در قابل تقابل میتوان دید چون ایمی و خاف
نوم الجمع و وقت لقا و وصول بعین جمع بیت بعین جمع و اصل شو که روز جمعه آن باشد
ببارک جمعه باشد اگر روز چنین باشد باب الکاف الکتاب البین لوح محفوظ
است قال لله نعم و لا اطلبه لا یابس الا فی کتاب بین شعر هر چه هست و بود و باشد بر سر
جمله محفوظات در و سر بر سر لوح محفوظات از انبات و محو این و بود آن صاحب نظر
الکل اسم حقیقت نعم و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الهیه که جامع مجموع اسماست
با بمعز که گفته اند احد بالذات کل بالاسماء بیت نام یکی اگر یکی صد نهدا بر غریب صد شود
حقیقتش یک بود و بنام صد . کر صد آینه یکی رو نمود صد شده نقش خیال او صد است
صد نشد او کدام صد الکلمة عبارت از هر واحد از مهبیات و اعیان و حقایق
موجودات خارجیه اما معقولات مختصه بجهت معنویه و خارجیات بکلیه وجودیه و مجردات
مفارقات بکلیه نام و مهیة به اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند و مهیة بالولام

کلمه عنید و مهیة با وجود لو از م حرف و مهیة با وجود و لو از م کلمه و وجود و شر
حرف و فتن بجای حرف و فتن خوان. سر هر حرف را بگو میدان. کلمه الحضرة اشارت بکلمه کن
کفوله نعم انما امرنا لشیء اذا اردنا ان نقول له کن فیکون و کلمه کن در بخلق صورۀ ارادۀ
کلمه است و آن تخلق ارادۀ مریداست بود و مراد میت هر چه خواهد روان عیان گردد. هر چه
کوید چنین چنان گردد. الکنز الخفی هو هیة احدیة مکنونه در غیب و او بطن هر باطن است شر
بطن هر باطن که با نکریم. یک هویت بود که بیشتریم. الکنز در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضايل و در حقیقت نادان که چیزی خواهد که حق نعم بخور و نزع کند با
حق در مشیة حق و نداند حق نعمت حق شر ترک فرائض مکن ترک فضايل مکن. خواستن
حق بخواه خواستن حق بجو، کون الفطور غیر مشیة للتشمل فطور اینجا نیز خلق است
از حق بقیین و معز لنسخن آنست که تکثر واحد که حقت بمنه تعینات موجب تفرق جمعیة
الهیة و احدیة ذایقه نیست یقین یکی نکرده دو، نشود دو یکی بگفتن تو، یک وجود و
تعینات یکی، جز یکی در دو کون دیگر کو. کوک الصبح اول نور که رونماید از کلنات
اطلاق میگردد بر منظر منور که تحقق باشد بمطهره نفس کلمه و قول نعم فلما جن علیه اللیل
را کوکبا شر لیساره دلیل بار است، صیغدم روشنت بار است، الحکیمیا

فناعت بموجه و ترک شوق بسو مغفود قال امیر المؤمنین علیه السلام القضاة کثر لا یفقد شر
کیفیت قضاة که نذر و پایان مرکز را که تراست عنیمت میدان کهمیا السعادة
و هدیة اخلاق با جناب و ذایل و ترکیه نفس از دایم و انساب فضايل و تحلی کلی کمالات
حکمر زلزله و صفا جو و ان باکی نفس از مابجو. کرم ترا سعادت اید و ست. از اهل
دوران تو کیمیا جو العلم استبدال تناع و خور باقی بکلام دنیو فناء شرفی احمد تجاربت
نیکو. سودا و بصارت نیست میکن کیمیا الخواص کلمه صولت از کون با ستار مکنون
آفتاب و شرجو تابان شد نور نبود و سایه پنهان شد باب اللامر اللایحه

آنچه ظاهر شود از نور بجلی باز چون پوشیده شود بارقه و خیره خوانند بیت لای چون جان نیا
 دل عاشق لطیفه بر باید باز پنهان شود چنین گفتند: بنمایید ولی نمایی به اللاهوت جیات
 که سایه است در سایه و ناسوت کل آن و ذلک الروح شعر روح شمع و شمع است جیات
 خانه روشن از و او از ذات اللب عقلی که نور بنور قدس صافی از قشور او هام و
 تخیلات قال له نعم قل هل سیوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یبذکرا و لو الا لیس
 بسبب عاقل و لب عقل و جمع او الباب و ز قشور هم بر دین آروم و در باب اللب
 ماده نور الهی قدس است که عقل نماید مرید بآن نور و پیردن مرید از قشور او هام و
 تخیلات و ادراک میکند علوم صحیحی که متعالی است از ادراک هر کی که دلش متعلق باشد
 بکون و لیس علم مصون است از فهم عالم که محو بود بعلم رسم و آن از حسن سابق است که
 معترض حسن خاتمه است بیت همه احسان دوست نادیده. اول و آخر از فرود خواند اللبس
 صورت عنصریه لباس و حایه اند قال له نعم و لو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً و للبدننا
 عییم ما یلبسون اما لبس حقیقه کفای صور ان بنه اند کفایت را به فی اکیدیت القدرست قوله نعم
 اولیای تحت قبایله لا یوفهم غیر راعی آن صورت الطاف الهی ما بینم هم جام و جامه داران
 ما محرم راز حضرت سلطانیم داننده اسرار کما بینم لسان الحق ان کامل که تحقق بود
 بمظهریه اسم المتکلم بیت هر که باشد لسان حق جانا. بکلام خدا بود کویار اللطیفه اشاره
 که دقیق بود معنی آن اگر روشن شود از ان اشاره معنی در فهم که در عبارت نکند شعر در باب لطیفه
 لطیفان: اینست لطیف و لطیف آن اللطیفه الانسانیه حکما نفس ناطقه خوانند
 و صاحب دل گویند و در حقیقت تنزل روح است بر تبه قریه از نفس و ناسوت دارد نفس
 بوجه و ناسوت دارد بار روح بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فوادیت در دل جویند از ان
 بگویند نفس و روح خدا در وید رشن اللواتح جمع لایحه است و اطلاق میکنند بر شمس که
 شود حس از عالم مثال و لیس از کشف صورت است اما معنی لایحه از کشف معنویت انجباب بود

که بصورت که بعضی بنمایند نور چشم. نور او را در دنیا بدین فرایند نور چشم اللوامع انوار ساطع
که پیدا شود و اهل بدایا ترا از ارباب نفوس ضعیفه ظاهره و منعکس شود آن نور از خیال بحسب شکر
و شایسته نماید بکس ظاهره و بیننده انوار همچو انوار شهب و قمر و آفتاب روشن شود حوالی
ایشان و آن انوار ساطع اگر از غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار
لطف و وعد باشد بنرنگ سبز آید بیت می صفای چو در ساغر آمد برنگ جام می می را نماید

بسم الله الرحمن الرحیم سائر ارباب تجلی حاصل شرف گردانند تا بآن تجلی بشناسند قدر و مرتبه حق
نسبت به با محبوب و آن وقت ابتداء وصول سالکت بعین جمیع و مقام اهل کمال در معرفت
باب المیزان الماسک والممسوک لاجله عهود معنویه است
عمود حقیقت ان کمال است کمال اولی الامر خلق الافلاک و شیخ ابوطالب یکی قدس سر
در کتاب قوه القلوب فرموده که افلاک دایره با نفاس سر آدم و شیخ محی الدیر قدس سر
در اول کتاب نشانه حق میفرماید احمد بعد الذی جعل الالباب لکامل معلم الملك و ادار سبحانه
و تعز شریفا و تنزهها با نفاسه الفلک بیت همه عالم فدا حضرت اوست. بلکه معصود جمله
خدمت اوست. ماء القدس علیه که نفس اظاهر گردانند از دس طبعیه و از نجاست و ذایل
شهوانیه پاشود و حقیقت است تجلی قدیم که رافع حدیث اباعی علی که ترا پاک کند از مزه و ماه مار
القدسش نام کند مرد خدا خواهد که حدیث پاک شود از نو تمام. بر چیز و بشو جامه هستی و پا
المبدائیة اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیه بر حضرت واحدیه که منشأ تعینات
و نسب اسمائیه و صفات و اضافات و اعتبارات عقیده است مبتدایه را اضافه گفته اند
انچنان در لطیفی سفده اند و مبتدایه جمیع اعتبارات و منبع نسب اضافات ظاهره است در
وجود و باطن در عرصه تعقلات و اذنان و وجود مطلق واحد واجب عبارت از تعین
و جمیع در نسب علیه ذابیه الهیه و محقق از حیثه لنیم نسب حقرا مبتدایه خوانند مبادی النهایات
فروع عبادت چنان صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت صلوة کمال قربت و

مواصلت حقیقت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم اساکت از رسوم حلقه
 بقنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی وانا اجزی به و نهایت حج و صوم است
 در معرفت و تحقق بیقرار بعد از ثبات زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند باز او منازل است
 تا نهایت که مقام جمع و زفت است که در اسلام بخین باشد. مومن صادق این باشد
 نهایت اگر در سر بکمال کامل حاصل کریں باشد. منی المصوف خصال ثلث است که ابو
 محمد دوم علیه السلام فرموده شعر لیس خصلت اگر ترا باشد. هیچ تو صوفی کجا باشد.
 نسک یغفر و افتقار و تحقق بذل و ایشار و ترک تعویض و اختیار است فقر بکرین
 غنا ایشار کن. اختیار خود فدای بار کن. صوفیانه چون پیاله لیس خصال در رو
 بصوفیانه این کار کن. المحقق بالخلق محقق که مثله حق و مایه در هر چیز
به تعیین آن متعین زیرا که لیس تم اگر چه مشهود است در هر مقید بر با صفتی یا اعتبار
یا تعین یا حقیقتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید مطلق
منزه بود از تعقید و لا تعقید و اطلاق و لا اطلاق است مطلق از اطلاق و لا اطلاق
هم به نیاز از وصف حقیقت و طاق هم المحقق بالحق و الخلق صا جنظر که مطلق
فرماید که هر مطلق در وجه و چهار وجه و با تعقید و هر مقید را در وجهیت با اطلاق بلکه
مشاهده فرماید که وجه حقیقت واحد است اورا وجهیت مطلق و وجه مقید هر مقید
و مشاهده لیس مشهود بطریق ذوق محقق بود حق و خلق و فنا و بقا شهره حقیقت بشنودش
از حق که مقید بود که مطلق المجذوب عزیز که حق نعم اورا از برای حق بر گرفته و چنان

فرماید اورا از برای حضرت انس و باب قدس خود اورا مقدس گردانند و مجموع منج و مواب
 کرامت فرماید تا برسد جمیع مقامات و مراتب به کلفت و تعب به طلب رابع بی رنج
 طلب کنج بقایافته اند به علم و عمل از و عطا یافته اند. محذورانند بر لطیفه تکلیف لطیف
 کمال از خدا یافته اند. المجالی الکلیه و المطالع و المنصات نظمه مفاتیح الغیوب
 که ابواب مسدوده میان ظاهر و باطن وجه باین مفاتیح کشیده میشود و آن مفاتیح

بحث اول بجای ذات احدیه و عین جمع و مقام اودانی و طامه الکبر و محلی حقیقه اکمل
 و آن غایه القایات و نهایت النهایات است بیت بنجایتر رسیدم که غایت انجانیست .
 نهایتیت که نام نهایت انجانیست . دوم بجای برزخیه اولی و مجمع البحرین و مقام قاب قوسین
 و حضرت جمیع اسماء الهیه شعر درینم برزخ اگر کو بار بار یابد بیاید صد هزاران بار یابد
 بسوم بجای عالم جبروت و دکن فی ارواح قدسیه چهارم بجای عالم ملکوت و مبررات سماویه
 که تدبیر میکنند بامر الهی در عالم ربوبیه پنجم بجای عالم ملکوت بکشف کصور و عجایب عالم ملکوت
 و کشف مبررات کونیه در عالم سفلی بیت پنج بجای کفایت بلع ریح نزد مالک فرج به از ریح
 پنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین یا جمیع کوسین و جوب و امکان قاب قوسین
 مجمع البحرین یک خط است از دوران زمین و کعبه اند که حضرت جمع وجود است باعتبار
 اجتماع اسماء الهیه شعر در حضرت جام و می و جم جم توان یافت از اسرار حقایق بهم با هم توان
 یافت مجمع الالهواء حضرت جمال مطلق که میل بغیر خود نکند مگر بالتفاد و لذت قبل
 نقل نوادک حث شئت من الاله و غرضه و اما اکب الالهیب الاول و قال الشیطان رحمہ لعلہ یسر
 کل الحال عدالو جهک مجلدا . لکنه فی العالین مفصل بیت همه عالم حال حضرت اوست . او
 جمیل و جمال در دوست . هم محب خود است و هم محبوب عسی و عشق و عاشق و عشق و عشق
 مجمع الاصلاد هو به مطلق است شعریک هو به اول آخر بود آن حقیقت باطن و ظاهر و
 ظاهر و باطن یکی گوید مدام . در هو به هر که او با طریقه محبت الاصلیه محبت ذاتیه است
 یکی که محب خود و محب خویش است و نیز محبت اصله اصل مجموع انواع محبتهاست و شریک
 میان در شریک باشد یا بنیاست باشد در ذات یا طرفین یا اتحاد در وصف یا در مرتبه
 یا حال یا فعل و کفایت المحبة محبة المحبة المحفوظة محفظة انست که نگاه داشته باشد او را
 خطیقه مطلق بغیر حق از مخالفت و قول و فعل و اراده تا هر چه گوید و کند در حق باشد
 و گوید الا انی نخواهم و قصد نکند الا انی خدا خواهد امر کند او را بدین شعر امر

اورا که بجان بندد. نیک در خدمتش میان بند و محو ارباب الظاهر برقع و صفا
عادتست و خصایف بیه و با مقابل آن اثبات و آن اقدست و احکام عبادت و اکت
اخلاق حمیده شر بدیه تخم بد اگر کار نیک باشد اگر نکو کار محو ارباب السراپ
از الیه عمل و آفات و اثبات مواصلا و لیس محو و اثبات برقع اوصاف و رسوم و افعال و
اخلاق عبادت بخلیات صفات و اخلاق و افعال حق کما قال جل و کنت سمع الذی یسمع
به احدث است سمع و بصرون و دست و پادیه یا بد عوض به عوض بکن مله و الجمع و محو
الحقیقی نما کرکشت در وحدت شعور نظر غیر عین آب نهانده محو شده و مطهر و محو نهانده

محو العبودیه و محو عین العبد سقاط اضافی و وجود است بسور اعیان زیرا که اعیان
شئون ذاتیه اند ظاهریه در حضرت واحدیه حکم عالمیه و اعیان معلومات معدوم میشوند
ابدا و وجود حقیقت ظاهر در مرایا اعیان و مرایا محو عین نهانده و اعیان
از آنرو که ممکن است معدوم و اعیان ممکن است از آنرا است در وجود که ظاهر است در اعیان
و وجود عین حقیقت اضافه وجود با اعیان نسبت است اعتباریه و افعال و تاثرات تابعه
و وجودند و اعیان معدوم و معدوم نه مؤثر تواند بود و نه فاعل بلکه موجود حقیقت نعم و هذا
۴ حامد باعتبار محو و باعتبار پس حقیقت که عبادت باعتبار تعیین و تفید بصورت عین
و آن شایسته است از شیئون ذاتیه و حق وجود است باعتبار اطلاق و عین عین عین
در عدم اصلیه است بنده و بندگی همه فانیست و هر چه است آن ظهور سلطانیت کما قال
و باریت اذ ریت و لکن الله ربی قال نعم ما یكون من کبری ثلثه الاول هو را بهم و قوله
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و در آیه اول اثبات وجود که رابع ثلثه است و در
آیه ثانی نفی ثالث ثلثه که اگر احد از ثلثه بود در ممکن بود بر مثل اثبات تعالی عن ذلک
تقدس اما اگر چهارم باشد عین ثلثه بود باعتبار حقیقت و عین این باعتبار وجود با غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعور اعیان که نبودند بوجهی و آن که
موجود ز وجودند بوجهی و آن کرد المحقق فناء وجود و عبادت در ذات حق بجهت محو
فناء افعال عبادت در فعل حق و طمس فناء صفات در صفات استیلا و طمس فناء
طمس ثلثه آخر حقیقت اگر بداند اول هر فعلی که شایسته در وجود و افعال ظاهر و عین

و مانند صفتی که از موضوعی باید صفت حق باشد و ثالث وجود نماید الا وجود
حق شرع هر چه باشد و حق باشد و این نظر هم وجود حق باشد. المحاضر حاضر
دست با حق در استغناء از اسماء حق نعم و تقدس عیسی دل حاضر دار با خداست. تا فیض بیا
از عنایت المحاذاة حضور عبادت با وجه حق بر اقیست و ذموی او از غیر حق شرع
لا جرم غیر حق نمی باشد. نزد غیر چگونه بنشیند المحاذاة خطاب حقست بنده را در صورت
در عالم ملک الهی که ندانم بود و سر را بعد از سحر و هیبت بلسان شیخ سخن فرمود خود بیان
سبع و سوره بشنود. صورت انشیر نمود و او را در حقیقت آله موسس بود. المخدع موضع
شرع طلب از افراد و اصلین شرع هر چند که پنهان شود از دیده مردم. پنهان شدن از دید
نشد تواند الممدد الوجودی هر چه موجود است از وجود و است. بلکه به وجودش وجود در
خود کی است. و حق نعم موجود است و می نماید از نفس صانع بوجود تار جمیع بنده و جنود
عالم بر عدم عالمیت اگر نور ظهور او نباشد. تو در ظلمت است پنهان بماند. و در کلل
نشد به از غذا و نفس را مدد می کشد از هوا اما در محاذات و افلاک و روحانیات نفس
حکم می نماید و ام رحمان وجود ایشان از مرجع و شهود حکم میکند که هر مکنز در هرانی
خلقیت قال الله تعالی بلهم فی لباس من خلق جدید شرع هر زمان صانع نماید در نظر سیر
خلق و مراد در المراتب الکلیه شش مرتبه است اگر نگردد ریاضه. سحر و جاد و طره و
در ریاضه اول مرتبه ذات احدیه دیگر مرتبه حضرت الهیه که حضرت واحدیت و مرتبه

توابع مجرده و مرتبه نفوس عالم که عالم مثال و عالم ملکوت و مرتبه ملک عالم شهادت و مرتبه
کمال معارف و کمال که بجای مجموع و صوت جمعیست و بجای شیخ گفته اند و مراتب شش بر آنکه
بجای شهادت و بطن هر مرتبه و مراتب ذات احدیه بجای شش مرتبه زیرا اعتبار تعدد اصلا
نخست بلکه اعتبار ذات احدیه سلب اعتبار است تا عالمیه و معلومیه و تیزلات این مرتبه صلی

سار مراتب مرتب آید و غیر از مرتبه محال باطنه اند با ظاهره و بجای احدیه ذات نیست الا این
 کامل نیست این کمالست که بجای ذات اوست . مجموعه که جامع ذات و صفات اوست
 مرآة الکون وجود مضاف و حدانیت که اکوان را صاف و احکام اکوان ظاهر شود
 در وزیر و او مخفی بظهور اکوان محاکمه و به آینه پوشیده شود بظهور صورت نماینده شود هر که در
 آینه نظر رود . آینه شدن همان او بنمود مرآة الوجود یعنیات که منسوب اند بسوی
 شئون باطنه و اکوان صورت شوند و شئون باطنه و وجه متعین یعنیات صورت ظاهر ازین وجه شمول
 مرا با وجودند و وجه واحد متعین بصورت اکوان میت آینه صدمه از مرتبه در این دور و در
 بلکه یک آینه روحانی . صورت مخلف در او پیدا . مرآة الحضر یعنی غیبت حضرت و حجب و
 امکان و آینه حضرت این کمال و هم مرآة حضرت الابد است که مظهر ذات است با جمیع اسما و نظام
 در آینه وجود کامل . امکان و حجب بلیوان دید در صورت و معنیش نظر کن . کین جمله
 توان درو عیان دید . المسامحه مسامحه تحت مریده را در سر و در عرف بخار و است
 در شب عرس یک نشیمن صامت ثم ناطق . بغیره عین غم که اگر کواخ است با هم در احوال
 هم از بیم رقیب . گفتیم بابر و شنیدیم چشم . مسالک با جمیع الالانید ذکر ذکر
 ذات با سیمای آینه دون و صفید و تعلیه بلکه عارف با ساد ذات و شنید و اسما و ذکر
 ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماست و اجل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اصناف
 هست اما اگر ناکویند او را بعلم یا جهل یا قدرت تعظیم او را فیک کرده باشند بآن وصف
 اما اگر ناکویند حقرا با سمار ذریه چون قدوس و سبح و سلام و غنی و حق و مثال آن حقرا
 شا گفته باشند با جمیع اسما شعر زبان از دل جهان بفرمان اوست . با سمار ذریه شاخه
 اوست . چه تعظیم مطلق بجا آورن متعبد در آن صحن هم زبان اوست مستوی لا هم

الاعظم بیت المحرم است که وسیع الحقت مغز دل کامل صاحب دل بیت مستور اسم اعظم
 دل نبوده نه دل هر کس دل کامل بود، مستند المعرفة حضرت واحدیت که منشأ جمیع
 اسماء الالهیه است شمر حضرت واحدیه را در باب منشأ اسمها در باب عارفان
 بجز نیش بخارم معرفت بایده بیاد در باب المستعالمات فانه در ذرات احدیه کثیر
 که باقی نماند از و رسم قطعه هر که در ذرات خود شود فانه بطریق شرح آن گفتیم هر چه
 مستند کیش هم خوانیم باقی ملک و دان گفتیم المسئلة الغامضة اعیان ثابته که صور
 اسماء الالهیه اند در حضرت علیه باعتبار احدیه وجود عین واجب الوجودند و باعتبار خالق
 عالمند اما از آنرو که ممکنه اند شمر رایج وجود کرده اند باین وجه گفته اند معشوق کمال نزل
 قدم بر حال خود است و عاشق کمال بکن در عدم رقرار خود بلکه تجلی صفت با اسم النور یعنی
 وجه ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود با حکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق عده

برائات باضافه وجه با عیان و تعین وجه با عیان با بقا اعیان بر عدم صلی اگر دوم
 شرح وجه اعیان با در باضافه بسور اعیان و تعین وجه با عیان عالم بود و در نبود و لذت است
 کشف ذوقی است در باب تذوق عقل اربع مکرر سر رشته نرسیدن توار عقل نحو المسارح
 بنده که خدا را بعد از مطلع کردند بر بر قدر لاجرم مطالعه نماید که هر چه مقدور است
 بود و وقوع آن در دقت معلوم و هر چه نیست مستغنی و وقوع آن فال رسول الله صلی الله علیه
 و آله المقعد و کاین و الهم فصل لاجرم مستخرج استراحت باید از عیب طلب و حزن و کثرت
 نماند بر مافات کما قال نعم ما اصاب من مصیبه فی الارض کانه و قال انس خدمه صلی الله
 علیه و آله عشر سنین فلم یقل لشر فخلته لم فخلته ولا شر فخرته لم شرکت مع لاجرم عاشقانه
 میگوید بیت همه عالم عطای حضرت اوست هر چه آید زهر است بمنزله است مشارق القدر
 جلیات اسما بیه اید و کلیات اسما بیه مفایج استراحت و کلیات داشتند قطعه جمع مرق
 شارح خوانند نزد آن ظهور آیت است چون بجلی کند با و اسما افتتاح بجلی دانست

مشامری ستمس الحقیقه کلیات ذات قبل از فنای نام در عین احدیه جمع بیست
 صمدی روشن نماید در نظر کرمه باشد همچنان از شش اشرا خون شود روز و برآید آفتاب
 محو کرد طلعت شب بر سر مشرف الصما بر مشرق که لعل تم مطلع گرداند او را
 بر ضمایر نر آدم و بتشریف شریف کلی اسم الباطن شرف بر بواطن و شیخ ابوسعید
 ابوالخیر قدس سره مشرق خلعت اشرف شمس مشرق شریف اشرف بود درین
 بانواع الطاف بود المضاهاة بین الشئون والحقایق ترتب حقایق کونیه بر
 حقایق الیهیه که اسما اند و ترتب اسما بر شئون ذاتیه لاجرم الکوان طلال اسما باشند و
 اسما طلال شئون میت سائیه اسما بودا کوان تمام و سایه ذاتی اسما و اسلا م
 المضاهاة بین الاسماء والاکوان انتساب الکوان است بکلمات ثلاثه یوز حضرت
 وجوب حضرت انبیا مکان و حضرت جمع میان وجوب مکان و هر چه در اکوان است
 او را نسبت است با وجوب نسبت با امکان اگر نسبتش با وجوب بود اشرف و اعلی
 بود و حقیقت او علوی و روحیه یا ملکی بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقرار
 بود و آخر ادنی باشد و حقیقتش سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هر چه نسبت با وجوب
 جمع باشد حقیقت آن سائیه و هر آن که با مکان ایمل بود و احکام کثرت در و اعلی
 از کافران و مجنانون و اگر جانب وجوب ایمل بود و احکام وحدت در و اعلی باشد سابقین
 و صدیقین خون انبیا و اولیا و اگر ثروت در بود در جهنم مقتصد خوا منش بود و هم
 و یک اختلاف بیل بکلیل از جهنم اختلاف درجه مومنان باشد در قوت ایمان و ضعف
 برجه بیل کثر جنس خویش پیچیده هر آنچه در پله آن میر و تو خود او و المطالع توفیق
 حقیقت عارفان را حکم سلطان بود و از سوال از عرفا و را چه رایج بود با
 و مطالع اطلاق میکنند بر اشرف مشاهده در زمان طوابع تزیینات و بهادر و روق
 آن شمس نور حقاقت مشاهده میکن حکم او هم مطالع میکن المطلاع شود مشکلم است
 در وقت ملاوة کلام او که تجلی است بصیغه که صدر آن آیت کافال الامام کجور

محمد الصادق علیه السلام بعد از آنکه بجا آمد بجاوده فی طار لکن لا تبصرون بیت هر که خواند کلام
 حق میجو امام . منکلم نظر کند و سلام و کند اند که روز را امام عم در نماز سجده در افتاد و پیش
 کشیده خون باز آید اگر آنحال سوال کردند فرمود ما زلت اگر آیه حتی سمعناها من المکرم و شیخ
 الاسلام شهاب الدین سرسهروردی فرمودی که گفته که بسان امام عم در انوقت چون شیخه میگویم
 بود در حال نذر اند انا الله از شیخه شعر تو ز ما بشنور و ما از او . بشنور از بار از خدا نیکو .
 و شاید که مطلع اعلم باشد زیرا که مقام شهود حقیقت در هر شری که بجای بود بصفتی که آن شری نظر
 آنصفت باشد چنانکه در درست در حدیث نبوی علیه السلام ما من آیه الا و لها نظر و لطن و
 کل حرف حد و مطلع شری حق توان دید در همه اشیاء خاصه در نور و رسید ما معالما اعلام
 الصفات ام اعضا شریف است ای یارب چون عین که معانی و اصول صفات ظاهر شود
 باین محلهها و معلّم محل ظهور که عالم الدین و بعالم الطرق بیت چشمت نورش بتو نماید
 کوشش تو در سخن کشاید و در کاشن بار باین جو بیل . هر لحظه ترغیر نماید . باید که بقدرش
 بنایست . به قدرت او بنایاید . المعلّم الاول و معلّم الملک آدم است علیه السلام
 لقوله نعم يا آدم ابنيهم يا سمعهم من رزق تعلیم سما او گرفته . ملک تعلیم از و نیکو کرده
 در مکت کشاده اولاد او . ملائک را هم ایجا گرفته . امغرب الشمس استار حقیقت
 بتعینات و اختفاء روح یک شعر جان تو در مغرب تن شد نهان . در قیامت آید
 از مغرب عیان مفتاح ستر القدر اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در
 ازل است علم سر قدر عظیم بود . خوش بزر که او علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد
 بود در عالم حکیم بود مفتاح الاول مانند راجع جمیع اشیاست در غیب الغیوب بحر احدیه
 ذرات چون شیخه در نواده و کسب با حروف الاصلیه شعر خرمین کند نم که در دانه . قوت
 صد دانه در یک شعله . مفتاح الاحزان و مفتاح الکروب ایمان بقدر مغرب
 ایزانست . قصد بخش کن اگر ترا ایمانست . المفیض است از اسما ربینا علیه السلام

زیرا که محقق با سمارت و نظرانی ضد نور هدایت بر همه و واسطه مجموع است او
 زحق مستفیض و ما از او. مستفیض و منفیض چون او که المقام استیفا حقوق بر اسم است
 که اگر استیفا حقوق منزلی که در ویت بنمایند سالک ترقی تواند کرد در مقامات فوق مجاز
 اگر کفایت نیاید بقناعت صحیح نمود او را توکل و اگر کفایت کفایت توکل نیاید به صحیح نباشد او را
 تسلیم و علم بر او را از استیفا آن نیست که بماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل
 تا ممکن گردد ترقی بمقام عالی بلکه اکثر بقایا سافل و درجات رتبه مقام در عالی بدرک
 کرد بلکه مراد ملک ملک است و ثبات آن در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم آن مقام حصول
 معنی آن بر و صادق آید تا او را قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسموع و مقام را که مقام
 گویند کسب اقامت سالک در ویت هر مقام که اینجا بر سرفرازی است. ولی وی نه
 اقامت که تا قیامت کن مقام منزلت الی ربانی نفس رجا نیست بغير ظهور و ظهور حقایق
 در مراتب تعینات شعر نزول حق بسوالات اگر عید انزه به اندک است ظهور و ظهور حقایق
 المکانة منزلی که ارفع منازل باشد عند الله و اطلاق میگردد بر مکان مکان چنانکه حق

اشاره فرمود بقوله فی مقعد صدق عند ملک مقدر مت خوش منزلت نیز مکان
 باید که چنین بود مکان المکرر ارداف نعمت با وجه مخالفت و ابقار حال با ترک محبوب
 اظهار آیات و کرامات از غیر تجدید است ایمن شوا و زین از مکرر العالمین. از قول حق
 بر خوان چنین و اندر حیران کریں **الملك عالم الشهادة الملکوت عالم الغیب** و طبع
 ملکوت است عالم ارواح. نیز غیب مضاف میخوانند. اینجا کفایت و سوادیم. عارفان لیس کن
 نگو دانند محمد الهی صلی الله علیه و آله که در وسط افاض محقق هدایت راهی تا
 یثا رس عباد و مدد میفرماید مؤمنین و مؤمنات را بنور آیات است اهل حق است
 وی یافته. مالداران ثروت از دریافته المناصفه انصافت بغير حسن معامله
 خلق و حق شر با خلق خدا کذب و صدق است مدام. انصاف که انصاف محبت و سلام
 المنهج الاول انتشار جمیع اسما و صفات در رتبت ذات و اهل نظر که خداوند

او را بنمایا کرد اند بنور تر تبا سماء و صفات در جمیع رتبت ذات بدست که راه نموده باشد
 او را با قرب سبیل در منهج اول عیت در حضرت ذات جمله اسما و صفات. بعد است بین
 سلطنت حضرت ذرت المنقطع الوحده فی محل انقطاع اغیار و عین جمیع احد
 غیر ابا حضرت او بار نیست. هر چه غیر است بار با اغیار نیست منقطع الاشیاء
 و حضرت وجه و حضرت جمع بخواند منتهی المعرفه حضرت واحد که مثل دیگر میگویند
 باعتبار آنکه نفس طاهر که ظهور صورت معاد از دست و نبوت خود الهی است زیرا
 فضائل خود حق اولاً از نفس رحمانیت بر اسماع لیست نفس است و بود و خواهد بود
 المناسبه الذاتیه مناسبه ذاتیه میان حق و آن کامل بابت از دو وجه از
 جهت ضعف تاثیر مراتب او در بجای متعین کثیر که کسب نتواند کرد صفت که قاطع باشد در
 تقدیس او بغیر تعین که قاطع نیست در عظمت و جلال او و حدانیه حق و خلوا و از اکثر احکام
 امکان و خواص و سایل است و چهار از و همین مناسبه بنده با حق میت هر که باید مناسبه
 زمین بود. باشد او را مناسبه با او. انصاف عبادت بصفات حق و تحقق جمیع اسماء
 الهیه و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول بغیر ثانی مجبوری باشد مقرب حصول مناسبه
 بوجه ثانی بغیر اول بحال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور و حدت
 بر کثرت و ضعف غلبه و حدت بر کثرت و قوت استیلا را احکام و جوب بر امکان و ضعف
 آن در امر ثانی تحقق او بجمیع با تحقق بعضی بغیر بعضی اما اگر مناسبه بوجه دوم حاصل شود
 وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیثیه حقیقه برزخ البرزخ و مرآه
 ذات و الهیه معاشعرا باشد و آئینه ذات و صفات. سید عالم بود در کائنات
 الماهمون ملائکه میماند در ستم و جمال حق و از غایبه شده اشتغال نمیشاید حق نمیدانند
 که خداوند آدم را آفریده است و چون از غیر حق غایبند مکلف بسجود نمیشوند نموده باشد
 بجلال جلال ترانده غیر حق دیگر نمیدانند الموت با اصطلاح کفایت موت اختیاری
 فتح هوا بر نفس است زیرا که مالت نفس در ترک هوا بر او است قال لیس نعم و نهی النفس عن الهوی
 فان الجنة هی الماوی و اگر نفس حیوانیه میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات

نفس عورت اسود و ببرد دل زنده شود بوجد حق از امداد حضرت جود مطلق شرف و
 فعلت بتر از و برکش کم مده دست بده زد برکش میزان اقبال سدره و افعال خجسته نیز
 توان کرد از اصدا و آن عدالت و ظل وحده حقیقه که مشتمل است بر علم شریعت و طریقه
 و حقیقه و محقق باین علوم بعد از محقق عالم به مقام احدیه جمع و فوق بیت تارک زنده کمر ترازو
 باید که ترا بجه ترازو و میزان اهل ظاهر شریعت و میزان اهل باطن عقل اما عقلی که منور بود بنور
 قدس و میزان خصوص علم طریقت و میزان خاصه انی صده عدل الهی و محقق بعد از اهل انصاف
 از مشایخ کمال شریعت ترازو و اما اگر دست دهر جان من صد بوسه بردست دهر
 باب المون النبوة اخبار است از حقایق الهیه بجز از معرفت ذات حق و
 اسما و صفات و احکام او تعالی و تقدس آن بر هر نسبت نبوة تعریف و نبوة تشریح
 و اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و ثانیه اخبار است از این مجموع با تبیین احکام
 و تادیب با حلق و تعلیم کت و قیام بسیار و نیز نبوة مختصه بر سائر شریعت نبوت
 باقیست تا این بازو باید قوام وین نبوت ختم گشته بر محمد و اسلام الجنایات چهل گناهانه

و هر چهل دایم با مورجهان بیان قایم بغیر فایمند با صلاح کار با مردم و حاصل اثنان هزارم
 و ششصد و در حقوق خلق النفس زوج قلوب بلطایف و محبوب محبت انس است
 محبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد یک گریه باشد کینفس مطلوب است و کردی با بار حرم
 همه شوی حاصل اوزان نفس محبوب است النفس الرحمانی و جود اضافی است
 که وجدانی کفیف و مکرر بصور معانی یعنی اعیان و احکام اعیان در حضرت واحدیت
 یعنی که نفس آنست مختلف میشود بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس آنست در
 هوای حار است از باطن ظاهر و ایراد هوا بر بارد و نفس سبب زوجیت نفس روحانی
 زوج و اسمانی است که در کت حیاط اسم الرحمن داخل شود در ظهور آن نفس هویدا شد
 و نفس هر چه پیدا شد صبح صادق نفس زده از نفسش خانه کائنات درویش
 النفس است بخار لطیف و خوش جوهر است و شریف و عقیف و مکرر نظریات

حامل قوت حیات و حسن حرکت اراده است و حکیم او را روح حیوانه میخوانند و واسطه است
 میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوس است بشجره زیتون و موصوفه بجبار که نه شریقه و نه غریبه
 بغیر از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم احسام کثیفه میت در میان ترک و بند و کامل
 رو یافته. اینچنین را هر بنی که در لبت شریافته النفس الاماره نفس اماره مایل بود
 بطبیعه بدنه و آثر ملذات و شهوات حسیه و جذب کند دل را بجهت سفلیه و بغیر نفس باوای نفوذ
 تبع اخلاق ذمیه و انفعال سینه است قال الله تعالی النفس الاماره بالسوء و شعر اماره
 اگر خفا کنه مامور شود و پراند تو تمام معمره شود النفس اللوامه مت نفس که منو
 دل منور گردد از ظلمت فعل بر روان بر گردد و بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت
 بیدار گردد و با اصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیه و خلقیه و اگر بکلمه جلیله طلما ینبیه
 از و صادر شود تذکر آن کند و بنور تنبیه الهی ملامت نفس قیام نماید و از سینه نفسانیه
 باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید ازین سبب لله نعمه او را مقسم قسم گردانیده
 ۲ قوله لا اقر بالانفس اللوامه میت که چه نفس برینوا گردد بد نباشد چو با خدا گردد
النفس المطمئنه شعر آن شده که نفس مطمئنه تمام کرد و بنور دل منور و سدام
 از لباس تلویص صفات ذمیه مسلخ شد و تجلعت لطیف اخلاق حمیده شلب کشش و توحه
 نمود بکلیه و ف با بقت نمود در شرف نهایت خباب عالم قدس که منزله است از خبایث جن
 ظلمانیه و مواظبه نماید بر طاعات و بر درگاه بازگاه رفیع الودعات ساکن باشد تا خطای
 مستطاب ملک آید برسد بقوله یا اینها النفس المطمئنه ارحمی الی ربک اضیئه مرضیه فاد
 فی عبادی و ادخلی جنتی میت هر کسی که بخود چنین است تشریف شریف او همین است النقبا
 محبانی که کفو اسم الباطن یافته اند و مشرفند بشفای اشراق بر و اطن تر آدم و طلاع
 می یابند بر خفا یا بر ظن یا بر بابت فی ستار بر روجه بر این شعر نقبا سینه ندانم و پیش
 بر در بادشاه ای درویش النکاح الساری فی جمیع الدار ساری توحه
 خیر است که حق تمام شده بان بر موده لی قوله تم کنت کثرا کفیا فاجبت ان اعراف
 و گفته اند کنت کثرا کفیا است با سبق خفا و غیبیه و اطلاق بر ظهور و بقیه

ازلی ذلله قوله نعم فاجبت ان اعرف ان رت باصل اصلی و حب ذلله که وصله است میان
 آنها و ظهور و لا عرف ان رت باصل اصلی و حب ذلله که رت است در
 جمیع ذرات و وحدت مقتضیه ظهور شئون واحدیت که ساریست در جمیع مراتب تعینات
 مترتبه و تفصیل کلمات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور بنمایند در همه اعیان چون نور و وحدت
 حافظ کثرت است زیرا که شامل کثرت در جمیع صور از برینست و تفرقه و اقوان نیز وحدت
 بر کثرت وصله است و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیه باحدیه ذات در صور
 تعینات باحدیه جمع اسما بعد از ان باحدیه وجود اضلله در جمیع مراتب کوان تا در حصول
 بنده در حد و قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و تغذیه و ذکر و انشی بیت مردوزن چون جمع شد آنکه
 توفیق لیزه و لی خون بخوشتر آن یک توفیق و لیزه حب ذلله محبیه و مجبویه است بلکه عالم مقطر
 عالمیه و معلومیت و لیزه نکاح اول بریان وحدت در کثرت و ظهور تثلیث محبت
 ایجاد را بابتی و فاعلیه و مفعولیه و آن نکاح ساریست در جمیع ذرات شعر خوش یکا حیت
 در همه ساری نظر کن به فوق اگر دارن زیب صغیر و زینت کبریا جمع کن تا بنده برداری
نهایه السفر الاول رفع محبت کثرت از وجه وحدت بیت بردار خوشتر خجای کثرت
 از پیش حال دور وحدت نهایه السفر الثاني رفع حجاب وحدت از وجه کثرت
 علیه باطنه شعر کثرت جو حبابه و وحدتش آید بردار حجاب و آب ریاب نهایه السفر
الثالث زوال تعبد است بصدیق ظاهر و باطن کصول را حدیه عین جمع شعر ظاهر و باطن
 اریه ضدانند عارفان هر را یکی دانند لیزه و رسید و ذات همه یکی بصفت آن
 یکی زد کرد اند نهایه السفر الرابع رجوعت از حق بخلق در مقام استغناست که احدی
 جمع و فرقت بشود اندراج حق در خلق و اصحلال خلق در حق و عین واحد را در صور کثرت
 بطاوعه بنیاد و صور لیزه در عین واحد شعر مجمل و مفصل آیند، سوچ و دریا بعین آیند
 فی قوله نعم و العلم علم اطلاق در حضرت احدیه و العلم حضرت تفصیل است علم اجمالی و تفصیلی
 کوان مغز العلم بدان التور اسمیت از اسماء الله نعم و آن کلی حکت باسم

انظار هر صیغه و ظاهر در صور مجموع اکوان و اطلاق میکنند بر هر چه پدید آید و بر علوم ذاتیه
و اراده الهیه که فریل کون باشد ستر ظلت کفر و زوال بر تافت. نور این علم چون بدل در زمان
نور کلا نوار حشمت که نور جمله انوار است. در باب کهیم مخزن یا سر آرم مان
السمین المسابقه غایبه از یاد است چنانکه حق زود ازین آستوانان ابراهیم قدم صدق
عند ربهم شکر یکذره غایت اکثر. بهتر هزار بادشاه **المسالك** بغیر این بر الی لکه که
متوسط است میان مرید و منزه دایم که در سیر است السبحه جهر بهار است بعزیم
که غیر واضح است و موجوده نتواند بود الا بصور کلیت که حال او مقوم اوست بوقلموب
که هر دم بزنگی نماید و هر نفس صورتی برآید میت هر زمان نفس خیال میکند. هر دم خود را
بجائی بکشد السائر هر چه مجرب گرداند ترا چون غطار کون و وقوف بعبادت و اعمال
هر چه آن مجرب گرداند ترا ستر خواندش الی یاران ما. بگذر از عبادت خود بپنر تمام
خدا را بپنر ستر کو خدا المستایر صور اکوانیه که منظر اسماء الهیه اند شکر هر چه

که هست او از ما است. هر چه بین منظر اسماء البریه تجلیت لاکوان خلف ستور
نفت بها صفت علیله استایر. السطور مختصت بهما کل بدیهه ان پند که در بط
است میان غیب و شهادت و هو الحق و الخلق شکر ستر است و سنا بر و ستر است. بر
و در حجاب اگر نور است. بمجود القلب فنا عباد است در حق در زمان شهود حق
تعالی و تقدس کیش که باز نگرداند او را استیصال جوارح از حق میت در شهود ارتقا کردی
غرق در بای جو ما کرد السحق و باب ترکیب بنده است در کتب هر شعر آتش فزیند
را بگذرخت. باز ما را بلطف خود بخوانت. صدرة المنتهی بر زخیه کبر است که
قنا میشود بان سیر کمال و اعمال علوم کاملان و آن نهائیه مرتبه اسماء است است
رتبت عالیت ارفع الی نسب. لیسر علما از بهمت عالی طلب. البعث عالم حق حقیقت
تا داند غیر حق عالمش چه بخواند. طالب حق حقیقت در همه حال. هر چه از اطلال کمال
گذرک بفعل عارف بی جا ال. و عارف عارف بالحققت است جفا کلینی هر که شناید نه

عارفت حق الحق شناس که عارف حقیق بود. کما قال فی فیصله لیس علیه و اله عزت
 ربی بر بی سیر الحال آنچه شناخته بود از مراد حدیث در آن حال سحر کرد و این مراد حق
 در حالت عیان شود در حال سیر الحکم حقیقی که عالم بآن عالم است زیرا که علم
 حق عین حقیقت است اگر چه غایب است باعتبار است در حقیقت علم حق عین حقیقت است معتبر
 از غیر سیکوید حقیقت سیر الحق حد افشا کردن از حقیقت حق در هر شش و سه صد و هشتاد و یک
 چند و لی می کند افشا رسوای سیر الحقیقات شود در هر چیز در هر چیز است آن یک
 در هر یکی پیدا نکرد. یک نظر در چشم است مانده و نیزه شود بانگ اف بکلی اول است بر دل صبا
 لیس کل اخذیه جمع میان جمع اسماش ده نماید با تصادف هر اسم کلیع اسما با اتحاد اسما
 بدات احدیه و امتیاز اسما بتعینات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما انوار
 شاه یکی علام صد باده یکی و جام صد ذات یکی صفت سبی عین یکی نام صد کل شری فی کل
 بعد از اسما بصفات و اتحاد بدات مست صد نه را آیند که پند یکی هر یکی آن یک نماید بی
 ستر القدر آنچه حق دانسته است از هر غیر در ازل و احوال آن عین و هر این چنانکه اقتضای
 آن عین باشد ظاهر شود در در زمان و وجه آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع
 معلوم لاجرم حق تعالی که حاکم حکیمت حکم تو باید بر شوالا با یک دانسته باشد از این بشر در حال
 نبوت او در حضرت علییه مشور چون توایل حال نمودند مستعدان سوال فرمودند و طلب فعل
 نیک بود کردند هر یکی حکم خود بخود کردند کرد آتش روید اگر در آب خود طلب کرده اند
 آن در باب ستر الربوبیه توقیف ربوبیه است زیرا که ربوبیه ستر است و لیس را
 لا بد است از متبیین و واحد از متبیین ربوبیت و ربوب اعیان ثابته است در عدم
 و موقوف بر معدوم معدوم و سهل بن عبد الله ستر فرموده المرئوسه لو ظهرت لبطلت البتة
 چون ربوبیه بعد از ما و تو تا ابد او رب و مامربوب او ستر ستر الربوبیه ظهور نیست
 اعیان و صور اعیان از حیثه منظریه رب فایمده بدات رب در بظاهر تعینات اعیان
 و اعیان بوجود رب و اعیان ازین حیثه عینند و ربوب حق رب اعیان و اما

در حقیقت حصول ربوبیت بحقیقت و اعیان معدوم بکمال خود در ازل لا جرم سرالربوبیت بر سر نهاد
که لوطی است لم تبطل المرئوسیه میت جو او رست و او در روبرو ربوبیت بود و داریم کجا
شود و روبرو جو در روبرو است بر رب قایم سر این الاثنا را سمارا الیه اندک لایک انداز
بهر لطف کوان استعظاها را سمارا کوان بنام باطن کوان بود اسما تمام السرا سر فایر
حاکمیت در حق در حال وصول نام چنانکه بنیفا علیه السلام لی مع الله وقت اکث و کله
اولیایه کت قبله لا یعرفهم غیر ربیست قطره در دریا جو فانی شد تمام غیر ما را روانه
و السلام صبحه القلب بحقیق آن کمالست کحقیقت بر زحیه که جامع امکان و غیر
آن بر زح جامع دل کامل است ما او را بطلب از که او حامل است السفر نوبه
حضرت حق اسفار چهار است الاول السیر الی الله از منازل و وصول بانق مبین
آن نهایت مقام داشت و بعدا کلیات اسمائیه الثالث السیر الی الله با تصاف و نصفا
حق و کفوق با سمار حق تا با فوق اعلی که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیه الثالث
ترقیست بعین جمع و حضرت واحدیه و نیز مقام قاب قوسین است مابقیه اثینیه و جو
و و در ترفع شود و مغایرت من دفع نهایت ولایه الرابع السیر باید عن الله از برای
تکمیل و نیز مقام بقا بعد از فناست و مقام فرق بعد از جمع است فرق و جمع از جمع کرد
تمام مرشد را بشر شکل و السلام سقوط الاعتبار اعتبار واحدیه ذات سیر
صفت و اسم را خیالی نیست اعتبار اثرا بجالی نیست السیمسمه معروفه که مکنی در عبارت
ذوقیست ملاک دین ولایت چه جار عبارت و حکایت سوال الحضر بنی سوال اصا
شده از حضرت و جواب بلسان اسماء الیه در نفس الرحمن طالب ظهور بود بصور اعیان و مولا
از حضرت امکانست بنان اعیان طلب ظهور امکان با سواد انداد نفس بر اتصال احاطت
سوال همگی است شعری است نیز سوال داریم سایل انبی مجیب و سلام سواد
الوجه فی الدارین فناست در حق بکلیه کتبیه که صاحب نیز را وجود سراننده و ظاهر
ونه در باطن نه در دیر و نه در غیر و آن فقر حقیر است و رجوع با عدم اصلی ازین گفتا نه

اذا تم الفقر فهو الله سواد الوجه في الدارين فظاهر وباطن فظاهر وباطن سواد
 الوجه في الدارين باب الغنى العالم ظل ثاني است والاسم ان ظل له شعر
 عالم هم سايه سايه اوله هم سايه آن سايه او سايه او وجود تحت ظاهر بصور
 مجموع ونظيره حق بتعینات ممکنات مکررات باسم غیر واعتبار اضافه وجود ممکنات ممکنات
 را وجود نیست غیر نیز نیست و وجود حقیقتا غیر حقت و ممکنات ثابت اند بر عدیه خود در علم
 حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کمانه در غیب الغیوب لاجرم عالم صورت حقت و حق موه
 عالم و نیز تعینات در وجود و احکام اسم الظاهر حقت و رسم الظاهر مجلی اسم الباطن
 ظاهر و باطن در چنین دانه نسبی خلق و حق و روحانده عالم الجبروت عالم اسما و صفات
 الهیه است شعر در عالم ترا باشد مجال هم نقد زحوشن باید کمال عالم الامر و عالم
 الملكوت و عالم الغیب عالم ارواح و روحانیات که موجودند با حق بواسطه
 ماده و مدیه بیت آن روح که در بدن میدهند بی ماده و مدت آفرینند عالم الملك و

عالم الخلق و عالم الشهادة عالم جسم و جسمانیات و نیز عالم رابعه از عالم امر
 ایجاد فرمودند ماده و مدیه است تحت از ملک و جانت از ملکوت راز لا الهوت گفته و نامحوت
 العارف صاحب نظر که لیه تم او را اینجا گردانند ذات و صفات و اسما و افعال خود و
 معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان
 دیده اند و میگویند عاقلان از شنیده میگویند العار العظیم و المقت الكبير است
 لفر عار عظیم نقض عهد است و شکستن عهد یا میگویند و نمیکشند و یا وعده میدهند و
 وفا نمیکشند قال الله تعالی ان تقولوا ما لا تفعلون و قال نعم انما مرون للناس
 بالبر و تنسون انفسكم و انتم تتلون الكتاب افلا تعقلون و در کتب انبیا یقه بقوله افلا
 تعقلون شعر عاریت عظیم اگر بداند باید که عار در نماز العبادة غایت تذلل است
 بر خاک در شرف داده اند زار و حقیر چون بنده بچاره سکین فقیر و عبادة عامه راست و
 عیونیه خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت با حق بصدق قصد بحضرت او در سلوک

طریقه و عبودیت خاصه انحصار است و نیز آنست که شایسته نماید که همه قایمند بحق در بندگی و تعبد اینطایفه بحقت در مقام احدیه جمع و ورق شعر بنده از بندگی شود آزاده مرکز بندگی شود و شاد العبادات از باب کلیات اسمائیه اند چون کفوف یا بند کفایت اسم از اسماء الهیه و مصنف کردند بصفه که حقیقت آن اسمست و عبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب شایسته ربوبیت آن اسمست هر بنده بنامی مخصوص کشت اینجا مخصوص کشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را عبد الرزاق و دیگر را عبد العزیز و یکی را عبد المنعم خوانند و فرق میان عباد و فرقت میان اسماء قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیر الاسماء عند الله عبد الله و عبد الرحمن عبد الله بنده بود کامل که حق تعالی فرموده باشد بر و بر جمیع اسماء و احوال و اسم عباد است و از رفیع مقام و اعلی مراتب و استحقاق او با اسم اعظم و انصاف جمیع صفات الهیه و بنیای صلی الله علیه و آله انحصار است باین اسم فی قوله نعم و انه لما قام عبدا لله و لیس اسم بحقیقت و در آن و اقطاب از ورثه او و تبعین او و بر غیر اقطاب اطلاق کتد بطریق مجاز با تصانیف هر اسم از اسماء حق که آن اسم جامع جمیع اسماءست یکم و احدیه و احدیه جمع اسماء شعر منظر اسم است آن شاه . بحقیقت یکیت عبد الله . نعمه الله بصدق سلویده و حده لا اله الا الله عبد الرحمن منظر اسم الرحمن است و رحمت عالمیان است هم شایسته رحمت رحوم به وجودش هم بود معدوم و هیچ فرد از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد که قابلیت و استعداد است هم رحوم رحمت اویم هم محنون رحمت اویم عبد الرحیم منظر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمتقیان و صالحان و کینه کشد از ان شجر که خدا تعالی غضب کرده بر و بر شجر دوستان را بلطف بنوازد و دشمنان را بظفر بکشد عبد الملك بنده ملک مطلق و ملک نفس خود و غیر تصرف و فرمان دهنده خلعت بحق دانسته خلق الله است بر خلیفه خلائق است نفس او و ملوک او و غیر هم ملوک او بی تکلف بچو نیز عبد الملك ملوک کو عبد الله دس بنده که خدا بر نعم او را پاک گردانیده باشد از احتیاج شجر در دل پاک خدا کند غیر حق در دلش بجا کند کما قال نعم لا یضر امر

و یسخر قلید عبد المؤمن و قدوس در دل کنجد که مقدس بود از اکوان است در دل انکه که وی کنجد
 هر دو بی غیری کنجد عبد السلام سالک که اسم السلام بر او رکب کرده بود و بسلامت
 باشد از هر نقص و آفتی و غیر شعر یا کباز حقیقت عبد السلام یا کنجد عین شمس او و السلام
 عبد المؤمن مومنان خدا را در این کرده باشد از عقاب و بلا و آفت باشد مردم از وی
 نفس و مال و عرض مردم اینست عبد المهیمن ضامن نظر که شاهده کند که حق در ستریده
 بر هر شری و حاضر نفس خود و غیره تا برساند حق بر محقق با و زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر
 رو خود و بر غیر خود چون ناظر است حق هر کس برساند حاضر است عبد العزیز عزیز که حق تمام
 او را عزیز گردانیده باشد تجلی عزت است هم مغلوب او و او غالب باشد او بار این بود طالب
 عبد الجبار است و باز دل بینوا نواز دیکرم و رب کندش باز دیکرم هر شکسته
 را باز بندد و هر گسسته را بپیوندد چار حال هم و چار کمال هم شعر پیوسته شکسته
 چون ماه کو کار شکستان برارد عبد المنکبر بزرگی که فانی شده باشد تنگ او بتذلل او و
 حضرت حق دگر باند حق قائم گردد در مقام کبر او تنگ کند حق بر غیر حق است که مگر کند برای
 ویت و کین تنگ بزرگ برای ویت عبد الخالق مقدر که تقدیر را شایانند روف
 مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق بوصف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او مقدر حق باشد شعر
 عبد القادر مقدر همه راه تقدیر کند و بی تقدیر خدا عبد الباری و رب عبد
 الخالق است اما عمل عبد الباری مع است از تقوی و اخلاق و فعل او مناسب عبد الباری
 با عدل و تناسب برمی است از تنافر لفظی نام بر می در خلق الرحمن من تفاوت زیرا که الباری
 که بر عبد الباری رکب فرموده شعبه است از شعب اسماء که در کت اسم الرحمن اند شعر عبد الجبار
 هر چه کند از یار بر باشد او را مناسب با باری عبد المصنوع را کنت که تصور و تصویر
 بطلان بود موافق تصویر حق باشد زیرا که صد و رفع او از مصوری حقت است فعل
 او بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار مرتخت مانیده جنایت
 بجز او جرم کرده باشد و پوشانده آنچه در دست پندارده پوشانده و بر زیرا که

غفار است عیوب او کرده زنت تجلی غفاریه او نیز همان میکنند که ما و کرده اند ستر
عیب و پوشید غفار الذنوب - لاجرم او نیز می پوشد عیوب - عبد القهار میگوید
که اولاً بتوفیق و تائید حق نفس خود را فکرنه بعد از آن حق با همه القهار از براروی
تجلی نماید بر اعدا او و براندازد هر کس را با در در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر شود
از عین است ز نفس خود از فکرنه هر کس را باره بر دشمن تو فکرنه حضرت قهار عبد
الوهاب جو آنقدر که حق کلی کرده باشد بر و با اسم احواد و بخشش را که بر او اربودنی
عوض و غرض و مداخله و زیاده واسطه خود جو ادو و منظر اوست شعری چون بخشد
به غرض بخشد بدام منظر و تاب باشد و السلام - عبد الوتراف مرزوقی که حضرت
زراف او را فراخ رودر آفریده باشد بر رقی صورت و معنوی او نیز عطا دهد مردم بقدر قایم
هر کس و حق تعالی در قوم مساکین و سحر و برکت نهاده عین قدم او مبارکست بیا - کوفه من
در مبارک ما - عبد الفتاح است که خداوند عطا فرموده باشد او را علم اسرار مغانج را
فتح نماید ابواب خصوصیات و مغایق و بعضیات و مضائق و حضرت فتاح ارسال فرماید
بواسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت است مفتاح فتوح درید اوست - این جمله
فتح بر قداوست - عبد العظیم شعر عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند از حضرت خداوند
عالم بعلم کشفی بی تعب طلب بی تأمل و فکر بلکه بجو صفا و فطر و تائید انوار قدس
از جسم عبور کرد و روحانند شد به فکر و عمل عالم ربانند شد عبد القابض است
که حق تعالی او را قبض کرده پس خود حل و علا بعد از آن او را قابض نفس خود غیر کرد این جمله
از هر چه نه لایق و نراوار بود - پیوسته حکم عدل در کار بود - هر چه که آن صلیع مردم بنویسد
باند همه از چه یار و غیار بود - عبد الباسط - بسط او از بسط آن سلطان بود - در بیان
و جان بود - از نسیم لطف او کلزار ما - پیچ و خیزد ایما خندان بود - بسط بود بسط حق در خلق
و بستن خدا از و دین او و بند او بود همه آزاد - و بسط او بجای اسم الباطن لاجرم مخالف
شرع نباشد عبد الخافض شعر بر خاک فتنه پیش همه جان سپرد - چون در همه آینه عذوب

میگوید. عبد الرافع خفض شد رفعت و عبد الرافع خود را ارفع از جمیع اشیا پند
 بقیام او بحق و حق ربیع الوریات و منظر اسمی فیض سوی الله را عدم محض پند و در
 منظر صرف باید و منظر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم الشان پند هر دو حق در اشیا و گفته اند
 که مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی ازیرا که عارف طلب کند رحمت را با
 متصف شود آن نه رحیم باشد نه مرحوم مت جاوید بقار عارفان باید صد جان نهاد
 لذو آن یاده عبد المعز است که حق بر و تجلی فرموده باشد باسم المعز او نیز عز کرده
 خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده حق خوار چون بود آن انگاشت. عزیز کرده او
 را عزیز باید داشت. عبد المذل منظر صفت اذلال است لاجرم خوار گرداند هر که
 او را حق خوار گردانیده باشد باسم المذل که تجلی کرده بر و است دشمن حق خوار باشد
 میشد. خوار دارد که چنان باشد خویش او عبد السميع و عبد البصیر منظر بر منظر
 مرآت شود که لذت سمیع تجلی کرده باشد در و و متصف بود سمیع حق و بصیر و شعر
 تا بحق پند و بحق نشود. او بحق بر کلام حق گردد عبد الحکم حکم کند حکم حق برندگان
 حق است حشیش حاکم از چنین باشد حکم عبد الحکم عظیم باشد عبد العدل است که
 را بر کند در میان خلق زیرا که منظر عدل حقت و در عدل است و شرط نیست بلکه کسب
 استحقاق چنانکه مناسب منصب او باشد تربیت فرماید شعر علم سلطان عادل از خدا
 میجویدام. زانکه باشد یاد شاه عادل و اسلام عبد اللطیف لطیف که ملطف فرماید
 بر بندگان خدا زیرا که بضیاع بمواقع لطف و از غایب است و لطف ادراکی مطلع
 بود بر و اطن و واسطه لطف حقت بعباد حق و امداد میفرماید بندگانش را و بنده کسان نیز
 دانند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف در و اللطیف هو الذی لا یدرک الا بصفا شعر
 منظر لطف حضرت است. جان جانان نعمه الکبریت عبد الخیر صاحب خبرند که
 حق مقام او را مطلع گرداند بر علم خود را اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله علم الاولین و الاخرین است بعلم حق اگر اشیا برانند رموز در و فردا

عبدالحکیم است که نچل لغو باید در جزایر جانم معقوبه بلکه معقوبه از او و نچل اندای مودر
 و سفایته سفها کند و دفع سینه بوج احسن کند است انکه عبدالحکیم دارد نام. همچنین است
 حال او و سلام عبد العظیم است که حق نعم بجای فرموده باشد بر او عظمت خویش حلت
 عظمت لاجرم از برای ادا حق عظمت حق تذلل یا بدعاست تذلل هر انچه ابد نعم بنده ذلیل خود
 را و حق مردم عظیم گرداند و ذکر او بزرگی در میان خادمان منشس سازد تا او را بزرگی و سوز
 دارند بطور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر چون خدا عظیم او کرده نگو، لاجرم واجب بود
 عظیم او. عبد الغفور را بلغت در غفران حیانه و شر از نوب از عبد الغفار زیرا که عبد
 الغفور و ایم الغفران است عبد الغفار کثیر الغفران قطعه لیسگی دایما کند بخند و آن کی بخشش
 و است. لیسگی مظهر کنه بخانیده مظهر لیسگی و آن جو غفران است عبد الشکور شعر
 در پاشا حق روان گوید. شکر شکر او بجان جوید. زیرا که نعمت و نقت از حضرت عزت بیاید
 اگر در صورت بلا نا ملا می رسد در باطن آن آلا و نغما پسند کما قال اما منا صلوات لیه علیه
 سبحان من اشهدت نعمته لا عدائه فی سوره رحمه و اشهدت رحمته لا اولیاءه فی سوره نقره
 هر بلا که حضرتش بار آورده آن بلا نبوده که آن آلا بوده هر بلا که بار آورده نبوده بلا خوش طبعی
 که چنان بلا بوده عبد العالی است که قدر او اعلی بود از دیگران و از رفع بود همتش و طلب
 معالی از امت اخوان و جامع مجموع رتبه عظیم بود و منجی فضایل سینه شعر مدح عبد العالی
 زما بشنود صفت آن ولی زما بشنود عبد الکبیر بزرگی که بزرگی کند بکبر بای حق و زیاده
 بود بزرگی در فضل و کمال هر خلق شعر بزرگی درین خدا لیسگی بزرگی میدانش. همیشه هم بزرگی
 بزرگی بخوانش عبد الحفیظ است که خدای نعم او را انجا فطرت فرموده باشد و در
 اقوال و افعال و احوال و ظواهر و باطن است از هر چه بد است در نیاست حفظ
 عنایت الهیست و حق با هم الحفیظ بجای فرموده روی تاسار میشود حفظ از او و در پیشکش
 منشین چنین کمر میبایست و در نه تنها نشین میبایست او تاسار حکایت کرده اند از سلمان
 دار لای علیة ارحمه که مدت سال نامشروع در خاطر او نگذشت و در خاطر منیت خاشع

ما و ام که همیش او بودند شعر در چنین باب اگر بار بیاید بارن بدیش خوش بخشور که
 بیایی باری عبدالمقیس صاحب ولعی که خدا رقم او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت
 محتاج و بقدر وقت حاجت و توفیق یافته از حق رود حق علم او از غیر زیاده و
 نقصان و تقدم و تاخیر نماید از وقت نیت در هر وقت خود عطا باشد
 آن بقدر شما و مانج شد عبدالحسید محاسب که دایم یک نفس خود و انفاش خود
 مشغول باشد و قیام نماید بهی سده هر که تابع او باشد شعر هر که او در حساب او باشد
 که حسابش کنی نکو باشد عبد الجلیل عظیم الشان که حق نعم او را بزرگ گردانید
 بود در جلالت و هر که او را بیند کلال و قدر او خود را حقیر باید و از عبد الجلیل هستی
 در دل بیننده در استیت رستم که نظر بر او افتد و او را از استیتش بر و افتد
 عبد الکرم که آنست که حق نعم نموده باشد او را اسم الکرم و بجای از مود بروی
 بکرم و تحقق یافته بحقیقت عبودیت بمقتضای ان الکرم بقتضی معز و دزد و عدم التعمد

عن طوره و لیس عارف میداند که العبد و مانی بده ملولاه لاجرم هر چه بخشاید بکرم آن نعم بخشاید
 هر چه بخشاید از و با و بخشاید و در جهان را با نگویشد و عبد الکرم هر کتا هر که از کسر بندست و نماید
 و هر که حیفی کند بروی عفو و تجاوز نماید بلکه با کرم خصاال و اجل فعال عذر خواهر نماید و نماید
 قبل ان بعض اصحاب سول الله صلی الله علیه و آله لما سمع قوله ما غرک بریک الکرم قال کریم
 مع کوشش تا تنه بر بخشش بیایان و شرح المحققین بحسب المله و الدین قدس سره فرموده که
 لیس آیه از باب تلقین محبت تا در وقت حاجت حاجت بگویند و او نغزود که یا ایها الذین
 آمنوا لکن فرمود که یا ایها الانسان ما غرک بریک الکرم ليقول کریم است کرکنه کرده نبیه مغرور
 کرکنه کرده ام شوم مغرور و کنایه جمع بندکان در جنب کرم او و زنی نیارد و مجموع نعمت که علیها
 را بخشیده با و جوف نفس خودش قدر ندارد و عبد الکرم اگر کم نرزد است زیرا که صد و در فعل او
 از کرم زبانت که بجای کرده او را بکرم شعر بنده حضرت کریم بفرموده کرش لاجرم عظیم بود
 عبد الجواد است منظر اسم الجواد است او و جواد جمله عباد است او خلیفه جواد است

و از سطر خود جدا بر عباد چگونگی آنچه نمود و خود را بکنایت خدا محبوب کرده شغور دل باود
جان نمکین دیگر در میان نمکین عبد الرقیب است رقیب منم نماز من رقیب نماز
چنین نظر فکر کن ترا نظر باشد چون نفس عبد الرقیب فانیست در تجلی اسم الرقیب تجاوز
نمایند از حدی از حد و دایره نعم و داشت مرا عاده فرمایند نفس خود را و رقیب باران خود باشد
چون حاضر شوند در حضرتش بر قبیله حق نعم و تعهد عبد المجیب مستجاب الدعوه که
اجابه دعوت حق فرموده باشد و اطاعت او نموده تا ششوده و له تم اعلی و ادعی الله
و حق دعوت او را اجابت کرده و تجلی فرموده او را باسم المجیب فی ربه است سئل الله
دعوت محتاج را اجابت فرمایند زیرا که حق نعم دعا را و را اجابت فرموده فی قوله صلی
و اذا سالک عبادی عتی فانی فزیل جیب دعوه المداع اذا دعان فلیس الی و عبد
المجیب دعا را دعا گو یان حکم فرم التوحید که لازم ایمان شهود است دعوه حق می بیند
لاجرم اجابت بر دو واجب بود شعرا سایل او و مجیب باران فی الجمل ما نذک و فراد
چون دعوت یاست دعوت حق و موجب شد اجابت آن عبد الواسع شتر فضل
خیرش محیط بر همه شریع شریع نیست بوی زیرا که او را احاطه است بر جمیع مراتب
و هر مستحق که بپند او را از فضل خود الهامی فرمایند است مستحقان عطا از وی باشد و عطا
نوا از وی باشد جامع جمله کمال است در زندان دوا از وی باشد عبد الحکم است که بپند
بواقع حکمت در اشیا و صادق بود در قول و راسخ و ثابت باشد در عمل و هر خلقی که باید در شریعت
فرمایند شمر بصلاح آورد فساد همه خوش حکیم و استاد همه عبد الودود و دشمنان که کمال
بود مودت او بخدا و بدوستان خدا و لاجرم خدای تعالی او را دوست دارد و الهامی محبت او
کند بر جمیع مخلوقات و بیک کس در ستاد او باشند الا جهال حق و انسی عازقان باز قار او باشند
قال النبی صلی الله علیه و آله انی اسد ارحب عبدا عاجب رسل فقال انی ارحب فلانا فاجبه فیجبه
جبرئیل ثم نیادی فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاجبه اهل السما ثم یوضع القبول
فی الارض لکن شمر هر چه پیشتر دوست میدارد و را زیرا که او را دوست میدارد خدا عبد المجیب

شریف حق تعالی او را بشرف شریف شریف شریف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال و کمال
 او را بکمال و کمال مزین بر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق بیست خلق او است
 احسن اخلاق و داده خلق خوشتر با و خلاق عبد الباعث زنده که خدا از نعم دل او
 زنده گردانیده باشد بحیات حقیقه بعد از موت ادا در او از صفات نفس و شهوات نفسیه
 و او منظر اسم الباعث و قلوب بینة بکمال بآب حیات علوم کشف زنده گردانده و زنده
 و لا نرا بطلب حق ترغیب کند شعر نفسش روح و کیش و غیر زنده سازد هزار دل یکدم
 عبد الباقی است که خدای تعالی او را بعبادت نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیا
 و عبد الشهید مشا به کند در نفس خود و در غیر حق است شهید بیند لاجرم گوید شعر او شهید است
 بر شریک حاضر و ناظر ضامیرا عبد الحق است که حق او را بجای کرده باشد و معصوم کرده
 از باطل و اقوال و افعال و احوال لاجرم حق او را در هر شریک بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
 و قائم بذاته و سوی لیس زایل و باطل بلکه در صورت حق بیند و باطل را باطل است غیر حق باطل
 بهو تعز عدم ما چنین فرمود آن ثابت قدم عبد الوکیل شعر مسبب بهم اسباب بیند
 خالق فعل خود در خواب بیند بهو راضی که حق باشد و کلیلش و کلیل خویش در هر باب بیند
 عبد الفتوی است نفس و شیطان زبون خدمت اوست غیر عاجز شده و غیرت اوست
 هم مغلوب او و غالب قوت حق قوت اوست عبد المبین شعر محکمت او دایمادر
 ملک و دین ایمن است از دیگران عبد المبین و فوق بیان عبد القور و عبد المبین است که
 عبد القور مؤثر باشد در هر شریک و عبد المبین متاثر نشود از شریک عبد الوکی متولی است بولاء
 حق اولیا الله را از مؤمنین و صالحین و قال تعالی و هو متولی الصالحین است او بولایت خدا
 است ولی اولیا است ولی اولیا او بولایت خدا عبد الحمید است که حق تعالی بجای کرد
 کرده باشد او را باوصاف حمیده و همه مردم حمد او گویند و او حمد نکوید غیر خدا را شریک
 باوصاف حمیده حمد او گویم بدام او نکوید حمد غیر حضرت حق و اسلام عبد الحمیدی
 است که حق تعالی بجای کرده باشد او را باوصاف حمیده مطلع گردانیده باشد بر ابد او خود

و شایسته فرماید ابتداء خلق و انشاء و ابتدا کند باذن مبدء را که ابتدا کرده اند از حضرت
عبد المعید آنکه بنیابت لیه نعم اطلاق یافته باشد بر اعداوت خلق و مجموع امور حضرت
معید لاجرم او نیز باذن المعید انچه واجب بود بر اعداوت آن حضرت او باز گردانند و شایسته
نماید عاقبت و معاودت جمیع اشیا بجز در عاقبت سعادت بر وجه حسن از آنکه نیست
دایره کر تمام گردانند مبدء و هم معاود خود دانند عند المحیی زنده دل که حق تجلی کرده باشد
بر وی باسم المحیی و دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر گردانند با حیات موی
چون عیسی علیه السلام شعر دل هر کسی که زنده شد زاندم، مرده را زنده سازد او در دم
زنده است از خدا و زنده کننده مرده را بجز عیسی مریم، عبد الممیت آنکه حق تعالی او را بجز
میراننده باشد از هموار نفسانیه و غضب و شهوت حیوانیه و دل او را زنده کرده کیست
ربانیه و عقل او را منور نور قدسیت تا اثر در غیر کنه با مانع قوای نفس خود تا اثر کند نفس
در غیر همانکه متاثره از حق بآن صفت که تجلی کرده اند او را شعر هر که خواهد روان میراند

زنده حکم ممیت میراند عبد الحی آنکه حق تعالی فرموده او را بحیات سرمدیه است
زنده جاوید عبد الحی بود، بنده حق خوف موشش کی بود عبد المبقوم شایسته کند قیام
اشیا بجز و بقیو حیه حق که تجلی کرده او را قایم باشد بمصالح خلق و ممد مردم باشد بلکه
ممد مخلوقات بود بقیو حیه قیوم مطلق در آنچه خلق بایستد بآن از معاش و مصالح عباد
ممد اشیا با و بود قایم، او بقیوم قایم دایم عبد الواحد خاص گرداننده خدا می
او را بوجود در عین جمیع احدیه لاجرم هر واحد که بایستد وجود و احد بوجود دیند بعز
بود ان حق مستغنی بود بجز از غیر شعر لاجرم غیر حق بجز حق هیچ را کم نکرده کی بودند
عبد الواحد آنکه حق تعالی او را مشرف فرموده باوصاف کمال خود و بقدر استعداد
و قابلیت او او را عطا فرمود تا از بزرگی و شرف بجز عبد المجید نیست جام استعداد او بر سر
هر چه خواهد از شرف با وی بود عبد الواحد آنکه حق تعالی رسانیده باشد او را بحضرت
واحدیه و کشف کرده او را احدیه جمیع اسماء الهیه و ادب را آن فعل او بود و اسماء الهیه

و وجه اسمی شایسته نماید ستر اسم بسیار و سمانان یکی آن کی در هر یکی می باشد
 عبد الاحد و حید و قنوت و صاحب زمان و او را قطب و کبر است و قایم با خدا و اول
 قطب وقت و یکانه است ولی یادگار محذرت و علی عبد الصمدی منظر طهر نیست
 و ملجاء اصحاب و احباب و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کرده شود بروی
 عند الله نعم در رفع عذاب و اعطاء ثواب و کل نظر عنایت حق بسوی عالم دوزخ بود
 حق او را بر اعر او را شفاعت ابر بر پیش خدا و پیغمبر که شفاعت حق است انجا
 عبد الصمد است بنام مردم مشهور و زید در رس خلق خدا از زبیر عبد المعاد مرشاد
 قدرة الله کند در معذورات با اسم القادر و او صورت بید الهی است و زید اگر صورت
 قدرت ع هر چه گیرد از او با و گیر و هر چه ممکن بود بروی محتسب نباشد و شاهد نماید موثر
 بد الله نعم در همه و مطالبه نماید دوام ایصال بود و وجود و جلال خود در معذورات
 و نفس خود را معذورم بیند و موثر بود بقدره الله نعم در معذورات شریف و در قدرت
 قادر توانا و موثر باشد او در جمله اشیاء عبد المقلد بر همین مرتبه داند و مبداء
 ایجاد هم شایسته نماید عبد المقلد هر حق تعالی او را پیشوا ساخته و زایل صنف اول
 گردانیده لاجرم تقدم فرماید تجلی نیز اسم هر که استحقاق تقدم دارد با اسم المقدم و بر مجموع
 خبر که تقدم آن در حقیقت از افعال عینیت بود او پیشوای پیشوایان و تقدم دارد او بر اهل
 ایمان عبد الموحش شعر از تعدد و در از طفیان بعید از شفاعت دور و است
 آن سعید دیگر برانهر فرماید زید و زاکه حق او را چنین نیک آفرید عبد الاول شایسته فرما
 اولیه حق بر هر شری و از لیه او مطالبه نماید بر اسم او اول بود بر کفین و موصوفت باین اسم
 بر مجموع در مقامات و در سابق بطاعات و در رعایت بخیرات و اول بود بر همه که
 و تفهیم کنه با خالقیه از برار کفین او با لیه و خلیفه او که موسوم است بقسمت حدیث
 عبد الآخر مطالبه نماید از حق نعم و تقدیس و تقاضای حق بعد از فنا خلق و عالم تحقیق
 قلمه نعم کل من علیها فان و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام عیت آفتاب و صفا می آفد

بر روی ام . از فائزین بعد باقی ساقی و السلام . و اکثر او را لیدر الیزمیده است محمد
 الظاهر ظاهر شود بطاعات و خیرات تالیه بقم کشف کند او را اسم الظاهر و بداند که
 اوست که ظاهر است و متصف شود بظاهریه حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و
 اگر استن ظاهره و ترجیح تشدید بر تنزیه همچنانکه دعوت موسی و علیه السلام و وعده داد
 است نعم بهشت و لذت جسمانی و نعیم نفسانی و عظیم کردانیدن توراته بحج کبر
 و کتاب آن آب ز رست نمیشد حکم ظاهر پیش کردست نظر با اهل ظاهر پیش کردی .
 عبد الباطن بالغ در معاملات اقلیه خالصه شعر علم او از ریاض و ظاهر
 باطنش راحت بر ظاهر و حق بقم سر او مقدس گردانیده و باسم الباطن او را بجای کرد و
 در روحانیات او غالب شده و اشرف بر بواطن یافته لاجرم از معنیات خبر فرماید و مردم را
 بکمالات معنویه دعوت کند و اصحاب اجاب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را
 ترجیح نهد بر تشبیه همچنانکه علیه السلام دعوت امت میکرد بر روحانیات و عالم غیب
 و خرقه مرقع و عزلت و خلوت و میفرمود اخشوشنوا و اجشوشنوا و
امشوا هفاه عمراه حتی یرونا الله جهره بیت ظاهر و باطن رعایت میکندش
 و غیر و غیر عمارت میکندش . عبد الوالی ولی که والی مطلق او را والی میفرماد گردانیده
 بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم نفس خود و غیر خود است در سیاست العبر و عدل او
 قایم در بیان عبادت و مردم را دعوت کند بجه و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و لونه
 او را معزز و مکرم و موقر گردانیده و اول سجدای سبعمه بود روز قیامت در سایه عرش حضرت
 عزت و او سلطان عادلست و ظل لیه فی الارضین و نیز ان اعمال صالحه او ثقیل بود از موازین
 عایا بزرگ حسنات و خیرات رعایا و در تراز و تراز او هستند لکه حسنه از اجر رعایا که کند زیرا
 که دین رعایا بجا که عادل قایم است و رعایا را بکیرات ترغیب میفرماید و او ناصر عبادت
 و لیه یقر مؤید و حافظ او شود پادشاه عادل اربا شد چنین . سایه جنت بر روزین
عبد المبتغالی لیه نعم تعالیست در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر اوست مقید و

موقوف نماند هیچ کس و علوی که حاصل شود او را بلکه بهیچنه عالی طلب رقی کند از مرتبه تعالی
 باعلی زیرا که علو حقیق مطلق که مقدس است از علو مکانی و مکانه متشابه فرماید لاجرم لایزال
 طلب علو کند در جمیع کمالات و اکرم و اعلی خلایق اعز نبینا صلی الله علیه و آله مأمور بود و طلب
 زیادتی علم بقوله تم و قل رب زدنی علما شعر کریمه کمال اهل کمال و همچنین با ش طالب متعال چون
 کمال ترا نهایت نیست و ابد می طلب کمال کمال. عبد الباقی محسنی که مصنف بود جمیع انواع
 صورت و مغیش هم نیکو به ازین نیکم و دیگر کوا انواع بر که باید بخشاید و هر فضیلتی که داشته باشد
 عطا فرماید و لکن الباقی من آمن بالله الی آخر الایه است جامع مجموع نیکو او بود. انجین مجموع نیکو
 عبد التواب منت و ایما هم از میکرد و کجی از سوی الله باز میکرد و کجی تا مشا به و توحید
 حقیق کند و قبول توبه کن کار این معلوم گرداند شعر باز گشتش با خدا باشد مدام. از خود و از
 غیر خود هم و السلام. عبد المستقیم است که قائم گردانیده باشد او را خدای تعالی از برابر اقامت
 حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغراض و ترم تو فرماید بر وجه و کما قال تع و لا تأخذکم

بهمار اوثیت کینه از دشمن خدا بکشد. کرچه صد بار او بیا بکشد. عبد الغفور سر گذار الغفور
 و قبیل الموأخذه عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود و موأخذه اندکی شعر بلکه هر کس که کلام
 کند آن عفو کند. هر کس هر که بود از دل و جان عفو کند. قال الباقی صلی الله علیه و آله ان عفو
 یحب العفو شعر کرد که زد از سر نصیر غلام. هم عفو شود کناه خواب و سلام. عبد الوهاب
 رحیمه ای که حق تعالی او را منظر رافت و رحمت خود گردانیده باشد و او را رحم خلق الله بود و هم
 الا در حدود و شرعیه زیرا که میداند که خدای تعالی اجرا میفرماید بر دست او حکم و قضاء الهی است
 و رحمتش از حق نخلی اگر ظاهر انعمت باطن اقامت حد عین افش و معرفت کینه
 نکته لطیفه خاصه انی صلاست است در باب ندوق لبز و ابیت. رنهار مکتوب
 شکایت. عبد مالک الملک است که مشا به کند مالکینه مالک الملک در ملک
 و ملک نفس خود را ملک خاص او بیند و چون تحقق یابد بشا به مالکینه حق در اشیا مشغول گردد
 بعبودیه معبود از هر چه عین او کرده اند بلکه از هر شرب و حون ملوک را بطی و طلی که مانع شود

از مالک نماز لاجرم مالک او را منظر مالک الملک گرداند سبح آزاد بود و رنجی در کونی
 مالک باشد هم ملک در دارین. عبد ذی الجلال و الاکرام آنست که خدای تعالی او
 را بزرگ گردانیده باشد با تصاف او بصفات حق و تحققش با صفای او و همچنین اسمی
 حق مقدسست و بزرگ و منزه عن منظرش نیز بهمان باشد و بجلالت و نوریت دشمنان خدا
 را کدازد و بملطف کرم صفتش را نوازد و عیت ما را بنواخت دشمنان را بکشد و با یار و
 با غیار بدینان برداخت. عبد المفسط یا دشت عادت نیز بادشاه و حکم او
 عدلست از عدل آله و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود داد غیر بدد و حق غیر از
 خود بستاند بطریق غیر را بدان معرفت و شعور نباشد زیرا که عدل میواید بعدل است و تم که
 بجای کرده درو هر این حق بجای رساند و قلع و قمع کند هر جور که اطلاع یابد بر آن و بیند از دیگر
 و رجب بود انداختنش و بردارد هر که و هر چه بود و معشش شود بر سر نور بادشاه است این
 حضرت آلهت مکاتال سول الله صلی الله علیه و آله ان المفسطین عند الله علی منابر من نور عن
 یمن الرحمن و کلنا یدیه یمین الدین بعد لون فی حکم و اعلمهم و ما ولوا بیت باؤنه کرچین
 بود عادل و دین و دنیا را بود کامل عبد الجامع جمع کرده در در خدای نعم جمیع اسماء
 او را منظر جامع گردانیده لاجرم جمع میکند بحجیه الهیه هر توفد که باشد از نفس خود و از غیر
عبد الجامع منظر جامع دایم. محمد اسلم را که خوانش عبد العنی سبح حق است و مرا
 از اسم خلق غنزه در باب غنای مال که باید منزه عن غنای مطلق عبد الغنی را غنای گردانیده از جمیع
 خلائق و عطاداده او را از غیر سوال از حق الابلان استعداد تحقق بغیر ذاتی و افتقار
 بغنی علی الاطلاق بحواس عیت عیت مستقر باشد بکن و از غیر حق باشد غنزه نیز غنی
 محتاج کی باشد هر دون دنی عبد المغنی توانگر که خدای نعم او را توانگر گردانیده
 و بعد از آن حال غنا او را منظر خلق ساخته تا اسم المغنی بر او رسد توانگر که بر کسی توانگرند
 از او مگر که منظر المغنی است آن نیکو عبد المانع آنست که او را خدای نعم محافطه نماید
 و منع کند از هر چه در دست او باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و وطن او بر آن که در

چیز نیست چون مال و جاه و صحت و امثال اینها و حق سبحانه و تعالی بگوید که هر که این اسم را بخواند
و هر چه بخواهد آن را بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد و هر چه بخواهد
کند از هر چه در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر و در دهر
که مال نمیدهد از آن فقر مرغ. کان فقر بسی به بود از مال بربخ. عبد الصنا و النافع ان
که حق نموده باشد او را که نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد
ع نفع و ضرر و خیر و شر پسند از حق و چون کفایت یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد
باشد بر بخت و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد و نفع یابد
شیطان و تابع او را منظر ضرر گردانیده و خضر علیه السلام و نوازش منظر نفع است نفع و ضرر و
خیر و شر باشد از او. که از اهل و حدیث شنو نمک. عبد النور است که حق بجای کرده باشد و
باسم النور و شایسته نماید معتر قول نعم الله نور السموات و الارض و نور طاهر منظر است شر
آفتاب است و عالم سایه سایه پیدا شده به سایه و عبد النور نور صورت و معیت که اهل سموات
و الارض با و هدایت یابند کما قال علیه السلام اللهم اجعلني نورا شر ظاهري نور و باطنی نور
هر که روشن ندید او کور است عبد الهادی حق افق منظر نیز اسم از آنها خلق گردانیده است
بر آنها خلق و هم ناطق حق. هر چه گوید باشد آن صادق حق مبتغی است که آنچه بر دنازل شده
بطریق وحی و یا الهام و مأمور است بتبلیغ آن بزیاده و نقصان بپرساوند کالبنی صلی الله علیه و
آله بالاصالة و در شده بالتبع است و باصالت برساند پیام، ما بنیابت بشما و اسلام
عبد البدیع است که مشاهده نماید که نعم بدیعت در ذات و صفات و افعال او
را منظر نیز اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیز که غیر عاجز بود از مثل آن را
نیز علم بدیعی یابد و کراست. اسرار معانیش باشد کراست. یا هر که بود منظر نیز اسم بدیعی
او را منظر نیز بگوید کراست عبد الباری شعر آنکه پسند بقای خود بخدایانند
بقا چون ما. باقی بقای حق بود در زمان فنا هم و تعبد کند حفر بحق بعبودیه محضه که لازمه
تعین است محبت و محبوب تفصیلا و جمعا و طالب است و مطلوب یقینا و حقیقتا زیرا که

لینم عبد را اثری در سیم باقی نمانده و فانی شده در وجه تجلی وجه باقی سر وجه باقی اگر نماید و
 هیچ وجه نماند از سیم و تو عبد الوارث منظر اسم الوارث است و او از لوازم عبد الباق است
 زیرا که عبد الباق بعد از فنا را و باقی بقا حق بود هر اینه میراث بردا حق میراث میگردد از
 اینه بعد از فنا سیم از علم و ملک لاجرم عبد الوارث و لذت علوم و معارف و هدایا نبیاست
 کما قال فیما صلی الله علیه و آله العلماء ورثة الانبیاء است یعنی حسینند بهم ارباب من یافته
 میراث از خلق حسن معلوم تو باشد همه از قیل و قال و لان من میراث من از حد من عبد
 الکریم شد مرشد کحق نعم او را ارشد بر داده باشد بتجلی لیسیم در روی کما قال لایسیم
 ولقد آتینا ابرهیم رشده بعد از ان بارش و خلق قیام نموده و در مصالح خلایق و نیو
 و اخو به در معاش و معاد شر مرشد است و خلق ارشاد فرماید بحق بر دل مستر شد خود
 راه بکشاید بحق عبد الصبور مبتلای نبوت بود در امور تجلی الصبور در و تحمیل از
 در عقوبات و مواظبات و صبر کند در مجاهدات و ریاضات و پلایات و تغییر نیاید از انداز

موزیات بیت ایوب صبور انجمن صابر بود در حال بلا صبر خوشتر میفرمود. العبرة
 عبور کنند بوز از طواهر احوال مردم در خیر و شر و آنچه جاریست بر مردم از نفع و ضرر در دین و دنیا
 و بر ثواب و عقاب که مردم رسد در در جزا و بر بواطن و خفیات کار و مظاهر کرد و بر و
 عواقب امور و معرفت خفایا قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یكون نطقی ذکر او همی فکر
 و منظر عیبه و در بمره عبور و خلعت از رویه حکم در طواهر خلیفه بر روی حکیم و از طواهر
 وجود بباطن وجه تا حق و صفات او در اینه شباهت شده نماید رباعی در حکمت آفرینش بر باریم
 کر ز انکه نظر کنز توان دید حکیم به حکمت نیست هر چه باشد موجود خواست حقیر کبر و خواست عظیم
 العقاب کما بر معبر باشد از عقل اول و کما بر از طبیعت کلیه و نفس با طقه را و در قیام خوانند
 عقل گاه پرواز میکند از عالم سفلی و حنیض جسمانی به عالم علوی و اوج نصار قدس میمانند عقاب
 زان عقابش خواننده و اگر متابعت طبیعت مایل شود بحنیض سفلی گویند و را از عقاب در باب
 و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق با استعمال بود بقراین شعر عقل را رود بیابا و در شب

در هر حال صوفی آنرا عقاب خوانده العلة عبارتست از بقای حفظ بنده در عمل با حال
 یا معام با بقای رسم یا صفت نیست معلول بود خواجه و اینها علت. یارب که بباد بچکسی را
 العما حضرت احدیت نزد ما زیرا که در آنحضرت غیر از اجمال نیست شعر بکجاب جلال
 مستور است. در کی و از عقول دور است. و گفته اند که حضرت واحدیت که مثلاً اسماء و
 صفات و عمارا غیم رفیق میگویند که حایل میان آسمان و زمینست و حضرت واحدیه حایل
 میان سماء و احدیه و ارض کثرت خلقیه و درین تاویل حدیث بنوی صلی الله علیه و آله ساعت
 نمیشد این نزد زیرا که سایل سوال میکنند که این کائنات قبل از آنکه خلق شود حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله میفرماید که کان فی عمار و حضرت واحدیه متعین بتعین اول زیرا که محل
 کثرت و ظهور حقایق و نسب سامیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اولست
 قال علیه السلام اول ما خلق الله العقل و قابل میگوید قبل از آنکه خلق شود حضرت
 متجلی است بصفات خلق اما اگر مراد سایل از خلق عالم حلیه بود عمار حضرت الهیه تواند بود
 بعزیز رخ جامع و اگر سوال از مکان رب بود حضرت الهیه مثلاً در بوبه است العمل
 المعنویه عمد معنویه روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت آن کمالست و غیر حق
 نداند نیز حقیقت قال هم اولیایه کت قبایه لا یعرفهم غیر من است و انما نیز حقیقت حضرت در
 حقیقت حقت در حقیقت و نیز نیز حقیقت العنقاء کنا نیست از هیولی زیرا که هیولی
 دیده نمیشود همچنانکه غفا و هیولی وجود نتواند بود به صورت و هیولی مطلق معقوله است
 و مشترکه میان مجموع اجسام شعر عنصر اعظمش میخوانند. کرجه غفاش نیز مینا مینو
 عواله اللیس جمیع مراتب نازله از حضرت احدیه زیرا که ذات قدسیه تنزل و تو
 بتغیبات در مراتب متصف شده بصفات روحانیه و مثالبه و حسیه است متلبس باین لباس
 همه عالم باین اساس آمده العین عین ثابت حقیقت در حضرت علیه موجوده بنسبت
 بلکه معدوم نبوده است در عالم الهیه و مرتبه ثانیه است از وجود حقیقی شعر عین نو در عالم اولیایه است
 لاجرم داریم بگویند بجهت عین الشیء شعر عین شیا حقیقت اگر دانست رو از حق شایه

از نکراندن عین الله و عین العالم آن کاملست که محقق حقیقت برزخیه کبریا بر آن کمال
 نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت میکند خلا بقرابوجه او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک
 و اینان کامل محقق با اسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم باشد نهاید شعر آینه با
 زبانش در برود چنانکه نور روی او باو عین الحیوة باطن اسم احمی است و زنده دلی که کفایت باو
 بجای از عین الحیوة شریک نشویش کند زنده جاودان بود بخنده زیرا که زنده بهو بجایات حق و بهر زنگ
 زنده بجایات او میت او زنده بکنی باشد و مار زنده باو خوش آب جیانتست در نیز چشمه بجو العید
 مایعود علی القلب من النجلی او وقت النجلی کیف کان شعر از خانه دل برفت دیشب دلبور عیدی
 بود از باز در آید در لایزال الفتنه با جلیل رفعت از تفصیل داده مطلق بصود ماده نوعیه یا
 ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیه از تبسم نماید و بر و را آنچه پوشیده بود در ذات احدیه از شئون
 ذائیه چون خفایق کوبه بعد از تعیین رخسار بیست مجمل معضل آید پوشیده شد هویدا و وحدت ظهور
 فرمود کثرت شدند بدله الفسوح انچه کثاده شود بر بنده بعد از آنکه بعبود بود روی از نعم
 ظاهره و باطنه چون از راق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد
 ما را فتوح خاص عام زش در یکشوده ما را اول سلام الفتنه انک رات و ضعف و در
 اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمه بدایت است بر خاست ترک ستم بسیار فتنه
 انکینت بنشست فتنه بنشانده آبی بر آتش ریخت الفرق الاول احتجاب خلق از حق و
 بقای رسوم خلقیه بحال خود شعر خلق از حق اگر کجوب باشی بر رسم خویشین مغلوب باش الفرق الثانی
 شهود قیام خلقت بحق و ردیه و حده در کثرة و کثرة در حده از غیر احتجاب بواحدی از
 حده و کثرة شعر خلقای بین ولی قایم بحق وحدت کثرت نکرد ایم بحق الفرقان علم غیبا
 فارق میان حق و باطل و قرآن علم اجالی لدنی است جامع جمیع خفایق نیست رو بفرقان حق
 ز باطل کن جمله تا که با بشر عارف هر دو سر حافظانه جامع قرآن کوان مجمع جمله خلا بقرابده
 علم تفصیلی بفرقان تمام علم اجالیست قرآن و اسلام حروف الجمع تکثر و احداث بطور
 او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیتست و آن شئون در حیثیت اعتبارات کثرت زیرا

که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد بعز بصورت شئون شعر بظهور آن یکی نماید و آن یکی دو
 نماید از منزه و توفیق الوصف ظهور ذات احدیت با و صاف در حضرت واحدیت است
 آن ذات یکی صفت بسی در یابش اینرا بنکر آن نفس در یابش الفرق بین المتحقق و الممتثل
 متحقق آنست که کتب ضایل و اخلاق و اوصاف جمیده نموده باشد تکلفا و تعلا و اجتناب
 نموده از ردایل و ذمائم و در آثار اسما را آهید بعد اما متحقق با سما آنست که حق تعالی او را منظر
 اسما و اوصاف خود گردانیده بعد و تجلی نموده با و صاف اسما در و رو گو کرده اخلاق و
 اوصاف او شعر جوشش افتاد در دریای ما، محو شد اوصاف مهم اسمای ما، الفرق بین
 الکمال و الشرف و النقص و الخساسة کمال عبارتست از حصول جمیع آله و حقایق
 کونیه در آن نوع هر چند بعد پیش کمال پیش است، و هر یار که خط او اسمای آله و حقایق
 کونیه او ظهور او اتم و در دست جمیع آله جمیع صفات اسما در وی اکثر بود و اکمل باشد
 و هر که احفظ از اسما را آله اقل نقص و از مرتبه خلافت آله بعد پست ناقص نمیشد کمال حاصل کن

خود را بکمال کاملان کامل کن، اما شرف عبارتست از ارتفاع و ساطع بیان موجد و موجد و
 بر شرف و ساطع بیان او و حق کبر بعد و احکام و جویش بر احکام امکانش اغلب آنرا شرف
 و اگر ساطع اکثر باشد آنرا حسن بر این عقل اول و ملکه مقربون از آن کمال آنرا شرف باشد
 و آن کمال از ایشان اکمل است میان شرف و اکمل تمیز است، ترا کردم خبر در یاب نیکو، ملک
 اشرف بعد از آن کمال، بعد از آن کمال اعلی از او، الفطوری تمیز خلقت از حق تعالی
 توابع تعین شعر موج و دریا نکر بدیده ما، بتعین تمیز سیر ما، الفهو آئیند خطاب حق است
 بطریق مکافی در عالم مثال است فهو آئیند خطاب حق است براه اما بمواجهه چنین سیر ما باب
 الصاد الصاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال متحقق بود جمیع سرز
 اوی و مطلع بر حقایق اشیا که خارجند از حکم زمان و متصرفات ماضیه و مستقبله تا این و این که
 ظرف احوال و صفات و افعال او است بر این متصرفت بزمان بطبی و قشر و در مکان بسط
 و قبض و تحققت بکفایت و طبایع و دانسته که صفت در قبیل و کثیر و طویل و قصیر و عظیم و

کبر و صغیر متساویست عرضی صغیر و کبر عینیه و جهول با سوره و علم و وحدت و کثرت و تعداد
مجموع غوار خند و صاحب الزمان منصرف در هم و در وهم متصرف است اینجا که در عقل و تصرف او
در همه بود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده زیرا که تحقق حق منصرف بود و در تحقیق و فعل
او و طور او و در اطراد و حسی و بهم و عقل است و او را تسلط بود بر غوار حق بتعین و تعدیل و
تجسیر و تبدیل است بر همه چیز حاکم است لایزال است صاحب زمان و ظل الله صلی الله علیه و آله
محقق کحقیقت اسم اکواد و تحقق منظره لایزال اسم و تحقق رسول الله صلی الله علیه و آله با اسم اکواد
رو و جابر رخصه از ناما سئل علیه السلام قسط قال لا و من استشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما
اشاء را لایزال المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام اذا كانت لك الی الله حاجة فابو ابرهه
الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله ثم انما ل حاجتك فان الله اكرم ان یسأل حاجته فیقضی الله
و یمنع کل غیر و تحقیق بقرانه او در جود او علیه الصلوة و السلام اشعث از اخفیا چنانکه
فرمودند رب اشعث مد فوج بالابواب لواقسم علی الله لا یره و در اصرار صلی الله علیه و آله بخوانند لقوله
صلی الله علیه و آله اطلبوا اکوایج عند صباح الوجود شعث عمت عالی او هر چه خواهر کشد هر چه
بخشد بتو از جود او هر کشد و در روایت عند حقان الوجوه است کام و لرا از ما هر روز چون
حال خود با چنین کسر بکنوا الصبأ لغات رحمانه که از جهه مشرق روحانیات و دوائی که
باعثه باشد خیر است برسد باد صبار قص کنان مرآید خوش نیست که از مشرق جانان
الصدیق یقین سالو است در صدق شعر کمال صدق از صدیق یقین چنان صدیق از صدیق
پیو صدق النور کشفی که بعد از ظهور سنوز مکرر و برقی که در خشد و باران بار و صفا
خوانند و الا کاذب چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استوار و اختفا
بعد از ان نباشد نیست هر که کشف اینجا باشد جاودان کاشف یقین باشد الصدق
اندر کس پوشش که از ظلمت هیاه بر وجود دل باشد و محجوب گردانند دل را از قبول حقایق و تجلیات
انوار اما اگر در رسوخ رسد بحد زمان برین خوانند و در آن سحر بماند در حجاب آنند بکلی
نیاید او از خود حاصل بکلی اعوذ بالله من الصعق فاست در حق تجلی ذاتی الصفة

صوفیایند و تحقق بصفا از که ورت غیر نیست اهل صفوت یابن صفت داشت صوفی صفت
 صفا خواش. تصویره الحق محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله تحقق او بحقیقه احدیه
 و واحدیه و نصیر کرده اند از و علیه السلام بصداد و از ابن عباس رحمه الله سوال کردند از معر
 صاد فرمود جبل بکه کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام ص و طه بود
 علیه السلام. تصویره الاله انان کاملست که تحقق یافته کفایق اسماء الالهیه است
 آن یکی خاتم النبیین آدم. لینه عظمت و آن در اعظم. صوامع الذکر احوال و موطن
 معنویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بر یکبار دهمت بر مذکور بکلیه شعر
 غیر مذکور در دل ذاکره نتوان یافت دیگر حاضر تصویره الاراده انقطاع نفس است
 از رؤیه وقوع شر باراده غیر حق و شود وقوع جمیع اشیا باراده حق و نفس است
 هر چه بود و هست و باشد در جهان حکم او کرده اراد تراشیدن باب الفاف
القابلیه الاولی اصل اصولست و لینه تعین اولست شعر اصل جمله تعین اول جای
 چار کتاب بهمت بیکل. قابلیه الظهور محبت اولست که مت رالیه بود بقوله تعالی
 فاجبت ان اعرف مت بمحبت ظهور فرمودند در رحمت بخلق بکشودند در هم آیند عیان
 گشته خویشین را بخویش نمودند باب فوسمین قرب اسمائیت باعتبار تقابل اسماء
 در امر الکره دایره وجود بخوانند چنانکه ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیه و قی بلیه و
 آن اتحاد است بحق با بقا و تمیز و اثبتت اعتباریه شعر نموده که چنین قریب شود.
 اعتبار دلی بنموده. القیام لله بیدار است از خواب غفلت و برخاستن از سست
 عبرت در حال سیر الی الله است باش بیدار بکرمان برخیزه از برادر خدا روان بر خیز.
القیام بالله استقامت در حال تقار بعد از رفتن و عبور بر مجموع منازل و سیر از الله
 بامر و راه و سیر و ن آمدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که قایمیم با و استقامت چنین
 بود نیکو القیض نعلنی خوف و رجاء بکرو. و مرغوب و موقوف بود لا و بعضی و سبط تقابل
 بوقت حاضر نه باجل میت بکبر از خوف و رجاء با مانشین. عارفانه خوش دین در یالین

قصه ماضی و مستقبل که حایا باما کمال انشین القدیر سابقه از لیس و غایت علم نزل
و باین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بند را بکمال برساند و استعداد او را تمام میکرد اند از
موجب آنجمله بنسبت با عباد شریف قدم کار تمام شود. خلق احال با نظام شود. لقوله علیه السلام
لا یرال جهنم بقول بل من فرید حتی یضع اجبار فیها قدم فیقول قطنی قطنی و این موبه
آخر موابست که حق تعالی تقرب میفرماید ببنده با سمر که چون عید اتصال باید تحقق او کامل
شود بیت کمال تحقق قدم خوانمش قدم آخر مرتبه دانمش قدم الصدق بقوله جمیل
و موبه جزیه که حق تعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص من قوله نعم و بشر الدین
آمنوا لهم قدم صدق عند ربهم کسر صدق مباد دایم ارزاند. نزد ما صدق بذر سلطان
القرب عبارت است از وفا بعد سابق بیان حق بنده است بخدا عید بسته ام کذا، نشکنم
عهد با خدا بسته. فی قوله نعم الت برکم قالوا بلی و لیز خاص بمقام قوسین القسیر شر
علم باطن بچو مغزو علم باطن بچو پوست مغزادر پوست می پرور که تعلیم نکوست. بعد بشریه

طریقت نگاه دارد بطریقت حقیقه ایما فطرت کن زیرا که هر که حال او و طریقتش بشریوت
نبود حال و مال او بیهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ باینده من انکور بعد الکور و هر که محافطت
نماید حقیقه را بطریقت حقیقت او فاسد بود و مالش بالحد و زند فاسد بی علم شریعت
کس بطریقت. بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت. القطب یکانه که منظر نظر حق تعالی
از عالم در هر زمانه و او بر قلب ابرافیل بود علیه السلام شعر دایما قطب انجمن باشد که کرمی بود
یکی آیه القطب الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن نبوت محمد است علیه السلام
منظر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست. ولیز ورثه اکمل خاتم ولایت محمدیه است
و قطب الاقطاب بر باطن خاتم نبوت القلب جوهر نورانی محمدر است و توسط بیان روح
و نفس مابین جوهر حق بیاید آن نیه و حکم لیز جوهر نورانی که ما و او را دل کفیم نفس باطنی بگوید
و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و لیز را متوسط میدانند میان او و بدن کما مثله فی القرآن
بالزجاجة و الکوکب الدری و الروح بالمصباح فی قوله نعم مثل نوره مشکوه فیها مصباح

فی زجاجة الرجاة كانها كوكبة رتي توفد من شجرة مباركة زينة لا شرقية ولا غربية وجر
نفس كالملة است و شكوة بدن و دل و وسط در وجود و در مراتب تنزلات بمشابه لوح محفوظ
در عالم هست علم اجلا بخوان و علم تفصیلی بدان . لیزیک از دل بخوان آن از لوح جان .
القوام مع موانع انان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و لیس قوام اعداد اسمائیه اند و
تأیدات الهیه بر اهل غایت در سیر السیرة لیس شعرا خسته و اد حکیم و هم صانع هست . از هر چه
زیانکار بود مانع ماست باب الرابع الزاوی محقق بود معرفت علوم بسیار
و ممکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم است مست خوش بود چوپان اگر باشد چنان .
کو سفندان ایمن از گرگ و سگان . الران سجاد که حایل بود میان دل و عالم قدس با سبیل
هیات نفایه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب نماند از انوار ربوبیه بکلیه قال له نعم
کتاب بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکبون شعر دولت بود غالب چو مغلوب شد . بظلمت ز
انوار محبوب شد . الرب اسم حقت عز اسم با اعتبار نسب ذات بسو موجودات غلبه
روح واجب در ابود شال . از چنین تربیت کفو کامل . و نسبت ذات با عیان ثابته نشاء اکاء
الهیة اند چون قادر و مرید امانت ذات بسو اکیوان خارجیه نشاء اسماء ربوبیه اند چون
رازق و خفیظ و دانسته که الرب فی اضافه اسم حاصل حقت و مقتضی وجود و کحق تر بود
و آله اقتضای ثبوت مالوه میکند و تعیین مالوه در حضرت علیه و هر چه ظاهر شود از اکیوان
صورت اسمی از اسمای ربانی است که حق انصور تر از تربیت میفرماید بآن اسم و رب الارباب
تربیت ربوبات بعضی موجودات خارجیه میفرماید مست اسم ربست و صورتش در ابوب
آن محبت و لیز ذکر محبوب . رب الارباب حقت باعتبار اسم اعظم و تعیین اول که
نشاء جمیع اسماست و غایب الغایبات و قبل حاجات و کعبه رغبات و حاد و اسطال و حاجت
مشاء رب و الیه الاشارة بقوله نعم و ان الی یک المثنی و بنیاء علیه السلام منظر تعیین اول است
و ربوبیه عظمی مختصه است با و مست رب الارباب رب لیز ربوبیت . خوش ربوبی کبیر ام
محبوبیت . اسم الهیه یا ذابیه اند یا صغیبه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار

نسبت بعین و آن اعتبار یا اسمی است عدمی بسی محسوس چون عین اول و آخر یا غیره چون قدوس و سلام
 و این قسم را اسماء ذات میگویند و اگر معینتی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیر آن که زاید
 بر ذات است و در عقل باید میتوان گفت، چنین در حکیمان میتوان گفت، و این قسم با عقل
 به موقوف نیست بر عقل غیر غنی چون عالم و قادر اسماء صفات خوانند و اگر موقوف بر وجود
 غیر چون خالق و رازق اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر که تو اسماء را و چنین دانند
 عاقل فانه خوشتر و خواننده الرقی می شود در بسته و نمود جمال اسماء نمودند جمالی بکمال و
 رفیق در اصطلاح اجمال داده و هدایه است و عنصر اعظم مطلق گفته اند و مرتوق بود قیل از
 آفریدن آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از بعین او بخلق و بر حسب حضرت واحدیه اطلاق میکنند
 باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنون بودند در ذات واحدیه پیش
 از تفصیل حقایق در حضرت واحدیه مثل سحره در نوازه رباعی با هر دانه درخت و برگی و بهار و
 بایسوه بسیار توان دید ای یار، آگاه در آن درخت آن سوه نکر، در هر دانه بین درختی بر بار
 الرحمن اسم حقت باعتبار جمیع اسمائیه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه نیفرماید و وجود
 و هر چه تابع وجود است از کمالات بر جمیع کمالات است جودا و میدهد وجود بما، لطف او
 گرم نمود بما، همه عالم بر محتش مرحوم، در رحمت چنین کشود بما، الرحمن اسم حقت باعتبار
 فیضان کمالات معنویه بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او در ربک شاد،
 علم و توحید مومنان را داده الرحمن الامتنانیه لیز رحمة رحمانیه است که مقتضیه نعم
 سابقه است بر عمل چنانکه حق فرمود وسعت کل شیء رحمة و علما رباعی و اسطه عمل نعم می کشد
 ناکرده سوال از و در نعم می کشد، عالم همه از رحمت او موجودند، هر چیز که خواهد بگرم می کشد
 الرحمن الوجوبیه رحمة رحیمیه بهی که موعوده محسانت فی قوله نعم ان رحمة الله و
 من الحسین لیز رحمة داخله است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض نیست قطعه تو عمل
 کن زانکه سلطان رحیم کرده و واجب رحمتی از بهر توه کنه او بر خویشین واجب کند، کی تواند کرد
 این واجب بر و البرداء ظهور صفات حقت بر بنده در صورت بنده شعر خوش ظهوری

که جاودان باد، اینچنین در اینجا بدان را بدانی اینست که بر اینچنان
 اظهار عبودیت صفات حق باطل و آن ملک عبودیت قال الله نعم الکبریا و ردائی و العظمه
 اناری فمن نازعنی و احدا قصه عیت اظهار صفات حق باطل چنانکه روبرو در کبریا بکار
 خلق و صفات خلق رسوم شعر هر چه می بینیم آثار اوست. دوست دارد دوست هم آثار او
 زیرا که ما سوی الله آثار اوست ما شیه از افعال او نیست همه آثار قدرت اویند. لاجرم هر چه
 نیکویند رسوم العلوم و رسوم العلوم و مشاؤونانند زیرا که رسوم اسما را الهیه اند
 چون سیمع و بصیر که ظاهر شده برستور که بیاکل بنده است و مشاؤونانند که تعبیه کرده اند
 بر در دارالقرار بین حق و خلق لاجرم هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود
 که آثار حق و آثار صفات رسوم اسما را اوست اینست من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر
 حق شناسان سخن چنین گویند. همه در معرفت همین گویند. الرعویند و قوفت باخطوط
نفس و تقطر اطباء اویت بارعونت دی مشو بمدم. و رثوی پس نوشنوی پندم الرقیقه

لطیف روحانی که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه که رابط باشد میان دین و دین و دین
 و اصل شود از حق تعبیه و رقیفه را رقیفه العروج و رقیفه الارقیف میگویند و اطلاق
 رقیف بر علوم طریقت سلوک کرده اند و هر چه سرعبدان لطیف گردد و کثافات نفس تند
 زایل کنند عیت میگویند که رقیفه لطیفه. در باب که نکته شریعت. الروح فی اصطلاح
 القوم لطیفه ایشان نیز گفته مجرده و در اصطلاح بخار بر لطیفه متولد در دل که قابل حیا
 و حس حرکت و در اصطلاح قوم لیس روح النفس میخوانند و متوسط میان روح و نفس
 که در کلمات و بیانات در دل عیت نفوذ دل قلب از ریش میخوانند. که سلف اینچنین
 و حکما فوق میگویند میان قلب و روح و روح النفس ناطقه میخوانند الروح الاول والاقدام
والاول والاخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند. دره بیضاست نیکو سفینه اند.
 روح الالفا الفاکنده علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل علیه السلام و روح الالفا
 بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المثلث را الهیه فی قوله مع ذی العرش یلقی الروح من امره علی

من یشاد من عباده و من صد جان بغداد و بر رجش باد و روحی که نیافت روح از و
 روحش باد بانی الشین الشاهد ای چه حاضر شود در دل از اثرش بد
 یا بعلم لدنی شعر علم که ترا بنود و حق داد و بی واسطه ادیب استاد یا بطریق وجد یا
 یا تخیلی استودی منت دل باشد در چنین دار و بکزان از کف زنگار ده الشیخ طریقی و حجب لغه
 حرکت گویند و طاحونه را شطاح خوانند بکثرت حرکت روحی و چون آب غلبه کند و در گنجینه گویند
 شطاح اما فی النهر اما عرفا حرکت اسرار و اجدین خون و جدایشان فوت کبریا بکفایت که برود
 از اناء استعدادات و اجدین میاه معارف و اسرار الهی بچاره ای که عقل از ادراک آن
 عاجز باشد شعر شطاح خوانند و شطاح نیز باشد محال شطاح ما چنین باشد شعب الصلح جمع
 فرق و بترت از حضرت واحدیه بحضرت احدیه اما صلح الشیخ نزولت از احدیه بواحدیه
 در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل غیر منت برابر دعوت تکمیل آید و یکسج و دان اینجای نبات
 الشفع خلقت و آن مرتبه ثانیه است از وجود و شفع و در هر چه معتمد بقسم و الشفع و
 الوتر زیرا که اسما الهیه ظاهر بخلقند و تا شفیعیه حضرت احدیه با و تریه حضرت احدیه منضم
 شد اسما الهیه ظاهر بکثرت شعر و ترانه و بجز و شفع از ما طلب و شفع و وتر از موج و از دریا
 الشهودیت رویت حق بقی شهود بود و خاصه حضرت وجود بود و شهود المفصل فی الجمل
 زوایه کثرت در ذات احدیه میست در ذات احد کثرت اسما بکرمیا ما بنشین و موج و دریا بنظر
 شهود الجمل فی المفصل رویه احدیت در کثرت شعر در هر یک از اسما و یکتا در هر یک از
 در هر جابه آب بن یا بعین یا نکره شواهد الحق باشد و حقوق اکوان به یکون عینیت
 و دیدیم کمال آن در هر چه نظر کردیم در هر چه دیدیم کمال آن در آینه اکوان بینیم یکون را
 بینیم یکون را در آینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیرا که هر شکر او را
 احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی دارنده اشیا بود
 هر یک در ذات خود بکبار بهمان بود و شواهد الاسما اختلاف اکوان است باحوال و احوال
 و انفعال چون مرزوق بملتی برزاق و حی بر مچی و میت بر میت مستکوانان عدل و
 کواهر دهند کواهر با هم آهر دهند الشئون شوبلغت کارها شئون گویند هر زمان

و دیگر حریفه الشیخ ان کمالیت در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم و ثلثه
 مذکور و شعر شیخ به کمال مکتب است، انجمن شیخ ارغز زکات است باب الثانی
 نهایت از ذات باعتبار تعینات و تعددات التانیسی بجلی است در نظام هر حسیه از برار
 برین پدید و شده او نیز که تصفیه و اینرا بجلی عقل خوانند بطور او در صور به باب شعر
 به صورت که مرید حیدر است، همیشه با حیدر خود و بیت، التحلی ایک ظاهر شود
 فلور از انوار غیوب عین نور از غیب حیدر میوید باشد، آن بجلی که بودید باشد التحلی الاول
 بجلی ذاتی است و بجلی ذات و حدالذاتها است و آن حضرت احدیه بود شعرا اسم و رسم و لغت
 و صفای پاک و وحدت او هم ز غیر او مجوز بر ال ذات حق وجود او است و وحده وجود عین او
 و غیر حق به وجود و حق عدم مطلق بود پس وجه محتاج نباشد در احدیه خود بوحده و تعین که
 تمایز کرد از غیر و وحده وجود عین او است و نیز وحده منش و واحدیت و عین او است
 من حیث هر بعض مطلق که شامل احدیه و واحدیت بشرط ان لا شریعه احد بشرط ان یکون مع
 واحدیت و حقایق در ذات احدیه چون شجر در نوازه و ذات غیب الغیوب است کی نشیند غبار در
 غیر رانیت بار در بر او و دل بعبی الغیوب او بگذارد، لکن کن منیکار بر او، التحلی الثانی
 تحلی ثانی ظاهر گشته اعیان ممکنه ثانی که شئون ذاتند لذاته تعین و آن تعین اول است بصفت
 عالمیه و قابلیت زیر اکه اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیت بجلی شود در حق باین بجلی نزل
 فرموده از حضرت احدیه بنیسمایه رباعی معترت لار بداند حافظه، تنزیل بمعشوق دل نخاند
 حافظه او کرد نزل و مائتف کردم، تحقیق چنین کی تواند حافظه، التحلی السی بودی
 ظهور وجود است که مبر است باسم النور و آن ظهور حقیقت بصورت اسما در اکوان و اکوان صور
 صور اسما را الهیاند و آن ظهور نفس الرحمن است شعر به اسما با بنی بوجه کونیا است لیر خازنه
 جود الخفیف ظهور حقیقت در صور اسما به عین هر چه به صورت اسم و نیست، صورت بنده اسم
 بسم اسد کی است، و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعر آب میوشم ما از چشمها
 سوح و دریا به مریم با، التصوف خلق بود با خلق الهدی است کر خلق خلق ادبانی،
 صوفی با شرا زنگریاید التلوین احجاب است از احکام حال با مقام بلند با حال با نقام

است و تلویح در مقام تجلی جمیع کلیات اسمیه در حال ثبات بعد از فنا اعلی مقام است نزد
 شیخ محی الدین قدس که و نزد او تلویح فرق بعد از جمع و درین فرق کثرت فرق حجاب شود
 از وحدت جمع و لکن مقام احدیه فرق در جمع و انکشاف حقیقت بعد از دفع کل یوم انونی
 شان و شک نیست که اکمل مقام است شعر تلویح چنین بسیار از تعلیم است. صد جان بفدا
 این تلویح است. و نزد بعضی این مقام نهایت ممکن است اما تلویح که از تلویحات بود در
 مبادی فرق بعد از جمع تواند بود و موجد محو بظهور آثار کثرت از حکم وحدت نیست ممکن
 به از تلویح بود که حکم تلویح این بود. که حکم تلویح به از تلویح بود. الخاطر
 آنچه وارد شود در دل از خطاب آن بر چهار قسمند اول خطاب ربانیت بلذت درین
 خاطر خطاب بر کز نباشد. و رایل خطاب هرگز نباشد. و سهل مر عبده علیه الرحم خاطر راسب
 اول بخواند و شناخته شود و لکن خاطر بقوت و تسلط شعور زایل نشود بدفع دفعه ایمن بود و از
 دفع رافع نامد ملکی و آن باعث بود بر مندوب یا مغرض ماله صلاح حال باشد آن اچنان
 خاطر اگر الهام میگوید و است ثالث نغض و آن خاطر بود که در آن خطوط نفس بود و سیم
 رابع شطآنه و آن آنست که مخالفت کند بخالفت حق قال الله تعالی ان الشیطان یعدکم
 الفسق و یامرکم بالفحشاء و قال البر صلی الله علیه و آله ان الشیطان نکذیب بالحق و ایجاد ماله
 و خاطر شیطان را و سواس گویند و خواطر اربعه را بمنزله شرع موارنه باید کرد اگر آن خاطر است
 که تراد دعوت حق میکند و خاطر دیگر مزاحم نمیشود ربانیه و اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر
 مانع او میشود ملکی و اگر خاطر است که در و کراهت یا مخالفت شرع باشد اگر باندن بوجه زایل
 میشود شیطان و اگر الحاح نماید نغض و بر صادق صافی دل که حاضر باشد با حق آسان بود
 تمیز میان خواطر متوفیق لعلهم الخاتم آنست که قطع مقامات کرده باشد تمام و بلوغ یافته
 نهایت کمال شعر خوش کمالی که کاملان دارند. دیدم اهل کمال بسیارند. خاتم النبوة
 آنست که ختم کرده خدای تعالی با و بنو موسی در همه عالم او یکی باشد و او بنیاست صلی الله علیه و
 آله و همچنین خاتم ولایت آنست که صلاح دنیا و آخرت بوجه او بهایت کمال رسد و مختل شود

نظام عالم محوث او و هو المهدر الموعود فی آخر الزمان منت او ظاهر او باشد و او باطن او
 گفتیم صریح کردیم نیکو، آخر قل الصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخ که گوید
 او کرده باشد و در ارادت او در آمده شعر که پوش خرقه از دست یو خرقه پوش با شیخ
 هم به نظیر و در پوشیدن خرقه امور است اولین تنزیر مرید است بدی مراد از برادر
 تلبس صفات پیر همچنانکه تلبس ظاهر لباس او و آن لباس است ظاهر او باطن او و الله
 قدر انزلن علیکم لیبات یواری سواکم و ریش و لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول برکت
 شیخ که از دست مبارک او پوشیده باشد کم لیز فایده در کرم نادانده دیگر دریافت ایچ غایب
 بود در وقت پوشیدن خرقه از دست شیخ بر شیخ از حالی که آن صاحب نظر بصیرة ناقدۀ فو
 نور قدس مطالعه نماید ایچ ما یکنجام بود در رفع کج و تصفیه استعداد مرید شری چون حال مرید
 باز یابود در حال بحال او شایب و حق نعم اولاً شیخ این نور حق عالم و پنا کرد اند ما یکنجام
 ر بعد از آن نازل شود از حق جبر شیخ، مادل او نور و متصف شود بان و سار کرد از
 باطن پیر باطن مرید دیگر مواصلت بیان مرید و پیر و هر اندامی مانند اتصال قلب و محبت
 جان میان ایشان ایم و شیخ دعوت نماید مرید را بمجاورت در اوقات در طریقت و سیرت و
 اخلاق و احوال همه تا برساند مرید را به رجاء حال الله و شیخ پدر حقیر است کما قال علیه السلام
 الاباء تلک اب و تلک اب و تلک و ادب از یک قال علیه السلام خیر الاباء من غلک سر
 بهتر پیر بران پیر منت و پیر و شیخ غریب منت، الخضر بر دظایف صوفیه حضرت کن منت
 از بسط و الیاس از قبض اما بودن حضرت که شخصیت انسان نامی که از زمان مور علیه السلام
 تا الان وقت یار و حاجت که تمثیل میشود بصورت خضر از برادر ارشاد منیر شد این همه
 ممکنست و ای نزد عارفان معز است که تصفیه که غالب است بر و تمثیل میشود و دیگر مضمحل میگردد
 و آن روح اوست یا روح القدس علیهما السلام است بارها دیده ایم اینمقد با خضر بوده ایم
 ما یعز الخطرة داعیه که سده را بر دعوت کند و سده قادر نبود بر دفع آن شر
 سده حق بسور حق خواند و رفع آن خطر سده تواند الخلة کف عبادت بصفت حق

خلیل الله است آینه حضرت الهی. تمثال جمال بادشاه است. المخلوة محاذیه سیرت با
حق بختی که غیر نیاید مجال و نیز حقیقت و معنی خلوت است اما صورت خلوة انقطاع است از غیر و
بنیاد صورت خلوت و حصول معنی خلوت توان یافت شعر غیر را از خانه بیرون کن بیایا محلی
نماند خود با حق بگور و غیر او کس را بین خلق العادات کفایت عبودیت موافقت از حق
بختی که در این عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد است بگذر طبیعت و ز
عادات - کز بندگیش بر سر سعادت - الخلق الجدید اتصال ابدار وجود است از نفس
الطریقین بهر واحد از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود معدوم است که اگر قطع نظر کن از
موجود و فیض وجه بر موجد موجد منعدم گردد شعر ممکن موجد که در از هر موجد وجود و اولی الامر
چون اعطای وجه پیوسته به در هر آنکه خلق جدید باشد با خلاق نسبت وجود ممکن الوجود با آن
و استمرار عدم ممکن در ذات خود نیست موجد موجب الوجودند همه به خود وجود پیوسته اند
باب - الدال ذخایر الله جبر از خدایان خدایند که از برای ایشان
رفع بلا میفرماید از بندگان بچنانکه بدخیره دفع میکنند بلاهای فاقه نیست باشند ذخیره الهی
نقدینه گنج یار است تا ایشانند خلق ایمانی - باشند ز ماه با ماه المذوق اول
در حیات شوند و حقیقت حق در آثار بوارق متعالیه باونی در زکی و اندک زمانی از تجلی برقی
و اگر نفسین موقوف ماند و یا وسط مقام سر شود در سرع شاربان سرسودانده اند اینرا
و اگر نه بایست رسد زنی خوانند شعر ری چه باشد نه از بگون ری - بدیم از برای منصب
و نیز کتب سراسر است از نظر بگرد و العقل آنکه خلق از ظاهر بیند و حقرا باطن و حق نزد
آینه خلق باشد و آینه پنهان شود بصورتی که ظاهر بود در آینه هر آینه و نیز اختیارات مطلقه
بمقتضی است خلق پیدا بیند و حق را نهان - انجمن بلند بغیر عاقلان ذوالعین حقرا ظاهر
یابد و خلقرا باطن و خلق نزد او آینه حقند و حق ظهور کرده بر آینه و خلق مسنورند بطور حق چون
اختیار آینه بصورت شعر آینه بار و راویکرو شده - آینه پنهان و پیدا او شده - ذوالعقل
والعین با حق است که خلق و حق بهم میبیند - بی حق بر خلق یکسان ننشیند - بموجب آینه

نباشد یکدم - از هر شجر میوه او میچیند - بلکه وجه واحد مشاهده چنانچه در مرتبه ظاهر و در
مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شود وجه واحد و بشود و باحدیه وجه حق از
شود و کثرت خلقیه محجوب نماند و باحدیه ذات تجلیه عین در مرآه اعیان که عین اویند و الی المرآه
الثلاث اشار الشیخ الکامل عرسه ففر اخلق عین الحق ان کنت ذاعین و فی الحق عین اخلق
ان کنت ذاعقل - و ان کنت ذاعین و عقل فانه من سور عین شری و احدیه بالکل قطع نزد
العین حق بود ظاهر خلق باطن بیان آن کردیم - پیش ذوالعقل خلق ظاهر دان حق بود باطن
بیان کردیم - هر گرا عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان کردیم - بلکه هر چه را یکی بیند
مانظر نیز بهمان کردیم باب الضاد الضائین تفاوت خصایص ایشان
و از تفاوت نفیس قرأ ضنائین میگویند کاف علیه السلام ان احد ضنائین من خلقه البسم
النور الساطع بحیثهم فی عافیه و میثمهم فی عافیه الضیاء رویه اشیا بعین حق عین حق
و دیده بکث خدایرامی بین - عین او را بعین مای بین - هر چه بر عین حق نکره - بلکه حق عین چیزها نیز

باب الظواهر الظاهر المکنات تجلی حقت بصورت احوان و صفات
مکنات و نیز کلی را وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجه نیز میگویند قطع ظاهر مکنات
و انی حقت - آن وجه اضافی خویش خوانند - کفایت ظاهر وجه ولی - عارفان خود وجود
میدانند الظل وجود اضافیست ظاهر تعینات اعیان مکنه و احکام تعینات مکنه
و ظاهر باسم النور و آن وجود خارجیست که نسبت با اعیان مکنه و ظلمت عدمی اعیان
سیر میکند نور که ظاهر است بصورت اعیان را لاجرم سایه میشود پیدا - چنانکه ظهور ظلی
بنور و سایه در نفس خود معدوم قال لیس ثم الم سرائی ربک کیف مد الظل و آن وجود اعیان
که کشیده اند بر مکنات اعیان مکنات و ظلمت باز آن نور عدم بود مست ظلمت عدم
نور بود میدانیم - لیس ظلمت و نور سایه را میخوانیم - و گفته اند الظلمه عدم النور عما من شأنه
ان یقتور قال لیس ثم العدولی الدین آن نور خجسته من الظلمت الی النور شعر ظلمت و
نور بین سایه مابعد از ظلمت و بنور بیا - الظل الاول مست عقل اول ظل اول گفته اند

فی تکلف در ریاضا سفته اند و نیز که اول غیبه که ظاهر شد بنور حق و قبول کرد صورت کثرت
 بغیر شئون و حده ذاتیه عقل اول به شع ساید نشین میباش و کربا به پرورد در ساید
 نشین که از ان ساید بر حوزر نطل الاله ان کمالست بحق حضرت واحد و احد و احد
 آیند حضرت الهیت مجموعه را از یادش هست باب العین الغراب
 کنایه است از جسم کلی و جسم کلی در غایت دور از عالم قدس و حضرت احدیه و خلوا و از ادراک
 و نوریه و غراب مثل است در بعد و سواد است در بعد و سواد چون بهم میمانند و او را
 بعراب عارفان بخوانند الغشا و الغشا و الغشا و شع آیند دل از ان مکرر کرد و
 هم عین بصیر و نیز مضطر کرد و بردار غش و غش از دیده تا آیند است باز منور کرد و
 الحقی صرع ملک نام و غش بالذات حق است زیرا که حقایق اشیا از ان اوست شعرا به
 ذات از و دارند بلکه ذات و صفات از و دارند و خوش بخت و خوش بختی خوش بختی
 خوش بختی و خوش بختی و خوش بختی و بنده غش است که بحق غش باشد و مستغفر از غیر
 حق و هر که حق دارد و دارد بلکه غیر حق را در نظر نیارد و چون طغیافت مطلق مستغفر
 به بشود شع هر که باشد حیوا و غش کذا به نیاز بر بعد از هر سره الغوث
 قطبیت که در هنگام که پناه ببرند باد غوث بگویند مستدر حیان و ثقت غوث خواهند
 لمجا و هم غیبت دانندش غیب الهویه و الغیب المطلق ذات حق با اعتبار
 لا تعین بلیت غیب مطلق ذات حق بخوانند که چه هم غیب هویت دانندش الغیب
 المکنون و الغیب المفقون بهر ذات و گفته دانست و ما قدر و الاسد حق
 قدس و غیر او قدر او نمیدانند زیرا که مصونست از انبار و مکنونست از عقول
 و ابصار شعرا بجا بصیر و بصیر کارزن کنند صیاد ضعیفند شکار زن کنند العین
 و الکرین غش و غش و غش و صد است و صد احجاب قیفت که حجاب شود و تصفیه و
 زایل کرد و بنور تجلی بواسطه بقا را بیان باوریت که خود سر مونی است بردار از
 پیش تا نماید حال او بکلم و پیش اما رین حجابیت کشف میان دل ایمان بحق

محبوب این محراب کا فرخنده اش محروم از حضرت خدایندانش اما غیب زبول بود از شهود با
 انجمن از شهود با صوت الهی و ختم الرساله به کشف اصطلاحات خوش است خوش
 عباد و غبار از خوش است خوش کوان خوش بدان خوش بگو علم حالت و کمال آن خوش است
 القسم الثاني انتخاب میکنم از رسم شده داره یاد دار نیز یادگار از نعمه لایه یاد دار
 النقطة اصلت در بنف و مستحق در سب اقسام و فروع و شعبات و درجاست
 و یقظه در بنف تنبیه است از سکه غفلت و قیام عبودیه حضرت عزت و در نهایت تمکین است
 فی نقطه حقانیه و احراز از اشتباه احکام و جوید با مکانیه التوبه در بدایات
 رجوع است از معاصی و اعراض از ان و در نهایت رجوع است از بعد اینه المحاسبه
 در بدایات موازنه است میان جنات و سیئات و در نهایت تحقق بخش توحید در مقام
 اجدیه فرق و جمع الانابه در بدایات رجوع است کنی بوقایع هدیه و در نهایت
 اضمحلال همه در عین جمع و خود و خلاص از غیب بخش شهود التفکر در بدایات
 توجیه بصیرت با دراک محتاجه و در نهایت اشتغال بعد از معرفت تحقیق و در
 صورت بعز و از خلق کن فکر کن فیک کیفیک التلک در بدایات قبول موغظه و
 استبصار غیر و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایت رجوع است الی ماکان
 علیه من الغفار و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم یکن معه شئ و بقا حق در ابد
 همچنانست که در ازل کما قبل و الان کما کان و ان اجدیه فرق و جمع است اریست کفیه
 الفلذ فان فی الازل البقاء و باقی لایزال الا اعتصام در بدایات تمسک
 بکل اسد و آن طاعتت بروقی کن و سنده و در نهایت تمسک بالو هیته حق
 بعد از فخر نام در هیوته هو حق یفعل یا یفعل به و باقی بقاء الفرائض در بدایات
 که یختی است از هر چه ترا باز دارد از طاعت حق و از آنچه ترا میل کرداده بمعصیه و در نهایت
 فرار است از احکام اثبینه و اعتبار و دله بلکه از رویه فرار و آثار رویه الریاضه
 در بدایات ترک خطوط نفست و انقضا از حقوق با سخر از جوارح بر موافقت حکم شرع

و مخالفة مقتضای طبع و در نهایت تصفیه معرفت از غل و تصفیه شهود حق بجای از شهود
خود و از شهود غیر در حال بقا بعد از فنا در زمان ظهور کثرت کبر و وحدت تا تغیر نکند حد
قدم را و معارض شود ذوق با جمیع بلکه بمجموعه ای یکی پسند السماء در بدایات سماع و بعد
عبد است از و اعطای بلایه بسم قول در نهایت سماع عبد است کلام هم بسم حق الحزن
والخوف قال له نعم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و مولد خزن طلب از پاک
خط فانیست و مولد خوفی طلب و ام خط موجود لا جرم از نظر زمان مستقبل تولد کند و خزن از نظر
زمان باضر الحزن علی یافات و ان خوف مالم یات و اولیاء الله حاضر حالند و باضی مستقبل نیز دانند
الاستغفار در بدایات استغفار بر عمل تا عباد که ضایع شود و در نهایت در مقام تحقیق
کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح در طاعات و در
نهایت بجز از بقیه و اعتبار اثینیه الالجابات در بدایات سکون نفسی است بر حق
از مخالفت و در نهایت سکونت با حق بجای و قرار بقا رسوم خلق الزهد ترک شواغل

بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه بحق رسم اثینیه الالجابات استقصایات
در اجتناب قیام از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایت اعراض از هر چه غیر حق
شود و در حال جمع بحق رسوم بلکه بحق رویه بودن و در جمع التبتل انقطاع از تکلیف
بمعاصر و تحرد نفس از انقطاع و در نهایت فنا صفات در جمع بکلیه و فنا زوایا
در حق با اس از بقیه الرجا در بدایات توقع نجات و در نهایت طلب اعطای مقام
احدیه جمع و ذوق در حال ظهور فوق ثانی و تلویین بطور خالق الوعیه در بدایات محض
نفس از طبع لبوی ال و در نهایت معیه است با حق غیر مقارنه بلکه تحقیق است کفایت
که فرق توهم مقارنه بود الوعیه در بدایات القیاد است بکلم شرع اگر چه با کلفت بود
و در نهایت رعایه از لیه همت بجای زیرا که در از لیه ازل نیست غیر حق و حده المراقبه در
بدایات محافطت جوارح است از مخالفت و در نهایت مراقبات رات از است بر استوی
و مراقب خلاص از ربط مراقب بقا ذات رسم بعز جمع الاحلاص در بدایات فلیعمل

خلاصه ای و لا یشرک بعبادة ربہ احد و در نہایات اخلاص توحید است نبی فوق از جمع
 در مقام فوق و جمع چنانکه امام علیہ السلام فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی ہیکل
 التوحید آثارہ التہذیب در بدایات تحسین عملت بموافقت علم و در نہایات تہذیب
 عین جمع بود از فوق بدوئیہ تہذیب بل بعینہ در جمع از رویہ جمع الاستقامتہ در بدایات
 وفات بعینہ توبہ و ثبات بر حکم آن و در نہایات استقامتہ بود در بقا بعد از فنا بقی و سیر
 او بقی سیر اندیشہ بود او که قیامت بقی التوکل در بدایات ترک افعال عادیہ بود که
 صادر شود از او بالترام افعال مایورہ و در نہایات قیامت بقی در جمع امور نہ پختہ
 التقویٰ در بدایات انقیاد امر است و استیلام طاعت ترک تدبیر و در نہایات
 استیلام وجود است از برار واجب الوجود و شہود حق بقی و تحقق غیر حل شر ہا لک لا وجہ
 التقیہ در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق جزا و در نہایات وفات بقا خود
 بقیوینہ حق و امن از فنا خود التسلیم در بدایات تسلیم احکام شرعیہ است بی اعتراض
 بطلب علت و در نہایات تسلیم غیر حق حضرت حق بود باسلامت از رویہ تسلیم بجایہ تسلیم
 حق او را الصبر حبس نفس است از معاصر و بر طاعات بنیات بطاعات و عدم شکایت
 با غیر حق و در نہایات صبر است بقی در مقام بقا بعد از فنا الوضأ در بدایات رضیت
 باعدربا و بالاسلام دنیا و بحد صلی اللہ علیہ و آلہ نبیا و رسولا و در نہایات قیامت بقی در
 ذات وصفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق بر رضای حق الشکر در بدایات ثناء است
 بزبان و جوارح و در نہایات مشاہدہ نماید نعمت و نعمت باستہلاک او در عین جمع و محض توحید
 الحیا در بدایات شرم و شستن از خواستن مراد است بواسطہ علم او باطلاع حق بر باطل او و بچگونگی
 بر ظاہرش و در نہایات حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیتہ در او ریل مقام پیش از کمال
 استقامتہ الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نہایات صدق در محو رسم در
 غیر حق الایتناس در بدایات انفاق ایکی زیادہ باشد از قوت و ترک ذخیرہ و در نہایات
 محق اینکہ و کم کردن بقیہ و محو رسم بکلیۃ الخلق در بدایات وفات بعینہ و شرعیہ اقتضال

بواجبات و اجتناب از منہیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبان فحش و در نہایات کتفیت
 با خلق حق در حال بقا بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دنیست ظاهر
 و در نہایات رجوعت با عدم اصلی در وجه حق الفتق در بدایات و قاست بعهد ایمان
 و عفو و اسلام و ترک خصومت با انام و در نہایات قیاست کجی از غیر رسم و وقوف با حقیقت
 نه با انیم الانبساط در بدایات ترک تکلف و در نہایات انبساط بیطحق در مقام بقا
 بعد از فنا رجوع رسوم الفصل در بدایات تجرد است قصد از بر طاعت و در نہایات
 قصد محو است در عین جمع کجی و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات غم بر کافظت
 حد و در شرع و در نہایات تحقق بمشیت اند تمع به و حال تحقق بقا را و بتجای حق قال لہ نعم
 و ما تشاؤون الا ان یشاء اللہ الادب در بدایات ترقیت از سر و بر بمیدان مشاہد و
 صفات از کثرت صفات و در نہایات به نیازیت از نادب بتادیب حق و خلاص از شہود او
 الیقین در بدایات حرف شہود و حجاب علت و در احوال غنا است با ستر اک از اسد لال و
 بعبان از خبر و در حقایق حق الیقین سئلہ نور کلی حقیقت بر ظلت رسم عبد و در نہایات
 فناست در حق الیقین از رسم خود بکلید الانس در بدایات انس بطاعات و موافقات
 و وحشت از معاصر و مخالفات و در نہایات انس الضمحلان رسوم بجلتہ در عین جمع احدیت
 الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نہایات شہود ذکر حق ما را و در خلاص از شہود ذکر ما او را و
 فنا ذکر در مذکور یا نه مذکور و ذکر و ذکر الفقر در بدایات ترک دنیا و مافیہا و در نہایات
 فداست در عین جمع احدیۃ الغنی در بدایات فنا غنست بزرگی کہ میدہد رزاق و در نہایات
 به نیازیت کجی مقام المراد در بدایات عصمت از جفا و مخالفت و در نہایات استخلاص
 است بخالصیۃ و اختصاص بنیر از انبیاء و لئی الاحسان در بدایات ان تعبید اللہ کانک
 تراه و در نہایات شہود ذات حق بذات الملمون بقیۃ از رسم و انیۃ العلم در بدایات علم
 شرع است حاصل استفادہ و توانر و در نہایات شہود ذات حق بذاتہ و انیراعین النقیس بکمال
 و کمال مقام احسان میگویند الحکمہ در بدایات معرفت انچه حق نعم تکلیف و مودہ بندہ را

از عقاید اجمالی و اعمال اسلامی و معرفت خواص ختمه اسلامی و احکام دینی و در نهایت
استقامت در حال بقا بعد از فنا و کمال تکلیف و امن از تلویین البصیر و در بدایات ادا کردن
حقیقت اخبار شرعی و صدق کلمه و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت و نیام تمام حقوق عبودیت
و انبیا حقوق ربوبیت الفراسته خواطر ثابته و مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایت شهود غیب الغیوب الغطیه در بدایات تعظیم امر و نهیت با تمثال و در نهایت
تعظیم حق بکنی در تکلیف استقامت در حال بقا بعد از فنا و فرق بعد از جمع الاهام در بدایات
صدق خواطر است و در نهایت تکلم بکلام حق ازلی بواسطه السکینه در بدایات سکون
نفس و بطاعه الله بخشوع حوارج و در نهایت سکون تکلیف است در شهود احدیه جمع و فرق
الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس و زکیا و حکم شرع و در نهایت استقامت نفس
بر دربر الهیته در بدایات عقرب است بطاعت و وفای بعد توبه و در نهایت بهمت نیست
الاتاثر بمؤثریه حق در جمع مکانات المحبته در بدایات تلذذ است بعبادت و فراغت از

قوات اسباب نفقه و در نهایت دوست و ذات از برادر ذات در حضرت احدیه بقا بر رسم حدوث
در عین ازلیه الغیره در اصول غیرت بر میل غیر محبوبه فتور در طریقت و انس غیر حق
و در نهایت غیرت بعد بر اثبات وجود غیر حق نعم الشوق در بدایات اشتیاق است بجنبه
و آنچه وعده فرموده اند بنواب و در نهایت اشتیاق بعد بوصول شود حق بجمع کلیات است
شهود و بروز در منظر کائنات القلق در بدایات حرکت نفس لطلب موعود و قرار از غیر
مطلوبه وجود و در نهایت باقی ماندن شتر از نظر و خبر و غلبه شدن بر غیر و اثر العطش
در بدایات عطش مرید است بهره موجب تعیین بعد از شهادت و خالص بودن مرید از شکر و شکوه
و مفاسد و در حق بقا عطش بعد با اتصال و خلاص از انفضال الوجد در بدایات اشتیاق
برافروخته بهیت کنار موسی را با عین حاجت و هوالاته و لکن لیس بریده و در بدایات شکر
و جداست بوجه با محارص جمع و فرق بسبب تلویین در شهود الدهیش در بدایات حیرت
و عجایب خلق مصنوعات و در نهایت حیرت در عین جمع احدیه الایمان دوام و ثبات

حیرت البرق در بدایات لغه نوز که تنبیه کند بنده را و دعوت کند بسیر الیه و در نهایات
 اول بارقه جمع احدیت که صورت فناست در ذات اللادوق در بدایات ملاحظه فصل هفتم
 در رزق و حفظ و تکلیف در نهایات شهود حق بحق در عین جمع الوقت در بدایات تنکامی
 نفس لواء متردده بوجو میان رویه فضل و لطف و صدمه طرد و تهر بار جهان رویه لطف و قوت
 شوق و در نهایات زمان استوار از مقام دل و ابتدای مقام بقا مالدورت قلیله اجمیانا بظهور
 کثرت عین و احده الصفا در بدایات صفا علمت خاص از برابر عمل و محدود شدن نفس از
 برابر سلوک و در نهایات صفا جمع بود بشهود حق به خلق السمر در بدایات اخفا علمت بوا
 اخرا از دریا و کفیل پاکی و صفا و در نهایات فناست در هویت ازلیه الغریبه در بدایات
 رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بعد از خلقیه بقا رسم در حقیقه
 الطرق در بدایات استغراق بوجو بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات بر ریاضات الغیبه
 در بدایات غیبه بود از رسوم عادات و در نهایات غیبت از غیبه بوجو بسط ستوط تنویه در خیرت
 المتکون در بدایات ممکن از فنا بحد تنویه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت و در نهایات شفا
 مطلق در احدیه جمع و رزق و رویه خلق در عین حق المکاشفه در بدایات شهود اعیان
 بود و آنچه در اعیانست از احوال در عین حق و آن کفین صحیح بطل لغه اسما و الیه و در نهایات
 شهود احدیه ذلت در صور صفات در مقام بقا بعد از فنا المشاهده در بدایات اعنفا
 حضور حق بذاته بهر شکر و بیان باین لغه اولم تکلف بر یکبارگی کل شکر شهید و در نهایات معانید
 حق ذات و بذات او بر همتا که لازم نمکنت در عین جمع در حال بحورسم الحیوة در بدایات
 حیوة طلیه حیوة علم شمر است و در نهایات حیوة وجود در وقت اضحلال اسم کلیه القیصر
 در بدایات قبض عبارت از مخالفت و در نهایات قبض حقت رسم حال بنده از بنده در مقام
 مضائق البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید و در بر یوغد در آیات و طلب
 رحمت بر جمیع کائنات و در نهایات بسط بهجت جمال مطلق بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا
 السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که والهند بر چهره ناره و بر قد زماره و در نهایات

اصطلاح بود میان سطوت فنا و استغوار آن و بر ابقا بعد از استغلاک و الصحو در بدایا
 فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت و در نهایت صفات مشقت و ذوق احدیه جمع و فوق
 الانفصال در بدایات حضور با حقیقت بسلاسه فطرت و اعتصام با سده تقم بصحیح قصد
 و در نهایت استغراق بود در احدیه با بقا رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال
 بود از مرادات نفسیه و عادات و در نهایت انفصال بود از مشهود و فراموشی انفصال و
 انفصال عین احدیه ازلیه المعرفه در بدایات معرفت حق نبوت و صفات و در نهایت
 احاطه بود بعین حقیقت کحقیقت چنانکه حقیقت الفنا در بدایت فناست از عادات و مالوفات
 باقتضای مورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بیکدیگر در عین ذات احدیه با ارتفاع اولیئیه
 و نیز مقام کسبینه است البقا بجهت وجود و بقا نسبت ماست کفی و فنا نسبت ماست
 با محیة نو و هر نسبت که مناسب منصب خود دانند خود را با آن نسبت منسوب گردانند و بقا در بدایات
 بقا خلقت است که بذات خود معدومند و بوجود موجود و قائم بعبودیه و در حقایق بقای
 میشود بود بقا رسیر شاهر الحقیق در بدایات بودن حکم و امر حذار است و در ولایات
 حقیق بودن وجه و ممکن از مشهود سده تقم و اگر استغوار یا بدایات یعنی در نهایت مقامات
 التکلیس در بدایات تلبیس اعمالند بصورت اقتضای در نهایت تلبیس اهل ممکن است بر
 اهل عالم بملاب اسباب الوجود در بدایات ادراک جبر است وجود خود بوجود
 خود نه بصورت زاید بر ذات او و در نهایت قولیم لوجود الله توأما حیما و قوله
 و وجدوا الله عبده و وجهه بغير ادراک حقیقت شراست و نیز اصغی مراتب مشهود بود
 اعز وجود مقام و تمکین شدن رسم وجود در مقام وجود بکلیه ب حصول و اجد در عین اولیه
 و مراد وجه حقیقت عینه بعینه شعر چون نماید تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود
 التجزیه در نهایت تجزیه خلاصت از مشهود بگردید و در بدایات بگردید بود از محالها
 و لذات طبیعیه و مالوفات و زخارف و طیباتش التفریل در نهایت تفرید

اشارت از حق بشارت است بکنه بسور خلق در هدایت و دعوت الازحق و در بدایات کلیص
 اشارت بسور حق بعبادت التوحید در نهایت احدیه جمع و فرقت و در بدایات
 شهادت ان لا اله الا الله و هذه لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له
 کفو احد ختم الکتاب بکوان و در بیان و جهان شوکه ما که ذوقی بیایی ازین گفتار
 بشرع محمد در او در سلوک که یافه رسید طریق هدی
 تمت الاصطلاحات بحمد الله و توفیقہ

فی یوم الخمیس ۱ شردک

احرام حج اربع و
 در قصد طهر تا بنزد و
 هر چه در این

طریقہ تعدیل عروف

هر حرف را که نوشته باشند تعدیل میکنند اول آحاد او را ترقی دهند بعشرت
 و بعد او را مضاعف سازند و مضاعف را در بار چهارم اول که ترقی یافته است
 بنویسند مثلاً حرف الف که یک است ترقی بعشرت دادیم شد ۱۰ و بعد بر آن
 یک را مضاعف نمودیم شد ۲ و این ۲ را در بار ترقی که ده باشد نوشتیم
 شد ۲۰ و حرف ب را که دو است ترقی دادیم شد ۲۰ و بعد بر آن
 دو را مضاعف کردیم شد چهار و این ۴ را در بار ترقی نوشتیم شد ۴۰
 و حرف ج که سه است ترقی دادیم شد ۳۰ و بعد او را مضاعف کردیم
 شد شش و این ۶ را در بار او نوشتیم شد ۳۰ و حرف د که
 عدد او چهار است ترقی دادیم شد ۴۰ و بعد او را مضاعف نمودیم شد
 شد هشت و این ۸ را در بار او نوشتیم شد ۴۰ و همچنین
 تا حرف ط و بعد از آن حرف ی را ترقی دادیم شد ۱۰۰ و ده را
 یک اعتبار نمودیم و او را مضاعف کردیم شد ۲ و این ۲ را در بار او نوشتیم
 شد ۲۰۰ و حرف ک که یازده هم حروف ابجد است آحاد ۱۱ را
 ترقی دادیم شد ۱۰ و خود ۱۱ را مضاعف کردیم شد ۲۲ و از برای
 یک بر او افزودیم شد ۲۳ و این را بر بار ۱۰ افزودیم شد ۲۳۰
 و حرف ل که حرف ۱۳ است آحاد او را ترقی دادیم شد ۲۰ و خود
 ۱۲ را مضاعف کردیم شد ۲۴ و از برای ده یک بر او افزودیم شد ۲۵